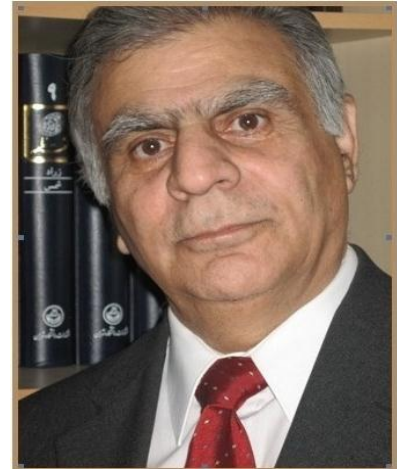


2012/2/21

تهيه كننده : انجنير عبدالقادر مسعود



## سخناني از ژرفا يا دمي با داکتر بېرک ارغند



**داکتر بېرک ارغند**

در سرزمین باستانی و مرد خیز ما افغانستان، نویسندگان، مورخین، سیاست مداران، شخصیت‌های ملی، ادیبان، باستان شناسان، زبان شناسان و دست اندرکاران مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی در حیات اجتماعی، سیاسی، ادبی و فرهنگی کشور ما نقش فوق العاده مهمی را بازی نموده و خدمات ارزنده‌ی درشناسایی، رشد و شگوفایی جامعه ما ایفا نموده اند، کارنامه‌ها و خدمات مثمر این رادمردان بزرگ قابل قدر و ستایش اند.

یکی ازین چهره‌های توانمند و صاحب صلاحیت علمی کشور ما که توانسته است، احساسات و عواطف انسانی، پیام‌های اخلاقی، آداب، رسوم و عنایات و ارزشهای حاکم بر زندگی مردم ما را در آثار ارزشمند و معتبر خود انعکاس دهد محترم داکتر بېرک ارغند است.

این دانشمند فرزانه، نویسنده گرانمایه، سخنور آگاه دنیای ادب و فرهنگ، ژورنالیست و روزنامه نگار ورزیده و نماینده نویسنده ممتاز که از سی سال به اینسو مینویسد و آثارش جایگاه ویژه‌ی در ادبیات داستانی کشور ما دارد، در سال (۱۳۲۵ خورشیدی) در شهر کابل در یک خانواده منور و روشنفکر چشم به دنیا گشوده است. این نویسنده توانا به ترتیب در ولایات بلخ، کابل و قندهار در لیسه‌های باختر، حبیبیه و میرویس هوتکی درس خوانده و فاکولته ادبیات و علوم بشری را در کابل به پایان رسانیده است. با استعداد سر شاری که داشت در رشته روزنامه نگاری (از یونورستی صوفیه بلخارستان) موفق به اخذ دیپلوم دوکتورا گردید.

استاد بېرک ارغند پسر غلام محی الدین (یکتن از فعالین ویش زلمیان) میباشد، که زادگاه پدریش قریه ارغنده ولسوالی پغمان ولایت کابل است. خانواده پدریش از ریشه سلیمان خیل، از شاخه ستانکزی تترخیل میباشد. که همان ارغندیوال‌های امروزی باشند. و تخلص موصوف نیز در همین واژه ریشه دارد.

محترم بېرک ارغند افزون بر وظایف رسمی و غیر رسمی، اولین مدیرمسئول و بنیانگذار جریده درفش جوانان و ماهنامه مجله وطن و مدیر مسؤول مجله زراعت (دهقان) میباشد. از این نویسنده فهیم و آگاه و استاد در کار داستانونویسی تاکنون این آثار به چاپ رسیده اند: آثار قبل از مهاجرت وی به اروپا:

- ۱- «دشت الوان»، مجموعه داستانهای کوتاه؛
  - ۲- «دقترچه سرخ»، مجموعه داستانهای کوتاه؛
  - ۳- «مرجان»، مجموعه داستانهای کوتاه؛
  - ۴- «شوراب»، داستان دراز؛
  - ۵- «حق خدا حق همسایه»، داستان دراز؛
  - ۶- «اندوه»، داستان دراز که اقبال چاپ مستقل و جداگانه را نیافت و در پاورقیهای روز نامه انیس آن زمان باقی ماند؛
  - ۷- «راه سرخ»، داستان دراز (در سه کتاب)؛
  - ۸- «ردان مسلح»، نمایشنامه؛
  - ۹- «آدمها»، نمایشنامه؛
- آثار بعد از مهاجرت به اروپا:
- ۱۰- داستانهای کوتاه «شهر شکسته»، «و سوم این که...»، «سایه»، «آینه و خنجر»، «کلید هفتم»، «یلدا»، «شراره»، «مرغ آمین» و «سازها و آواها» عده‌ی از این داستانها به شیوه ریالیسم جادویی نگارش یافته اند؛
  - ۱۱- «پهلوان مراد واسپی که اصیل نبود»، رمان در چهار صد و بیست و هفت صفحه که در سال (۲۰۰۸ میلادی) تجدید چاپ شد؛

دپایو شمیره: له 1 تر 17

۱۲- «کفتر بازان»، رمان در چهار صد و پنجاه صفحه؛

۱۳- «سفر پرنده گان بی بال» رمان در چهار صد و شصت و پنج صفحه؛

۱۴- «لبخند شیطان» رمان دوجلدی در (۱۱۴۹) صفحه؛

فلم هنری لحظه ها به اساس داستان همین نویسنده روی نوار آمده است.

به همین ترتیب یک تعداد از داستانهای کوتاه او به نام های «مردی که حامله بود»، «صبحگاه در خانه قنات»، «کوچه های آتش گرفته» و عده دیگر از نوشته های وی در مطبوعات کشور به صورت پراکنده به چاپ رسیده اند و عده یی مانند «حافظ، زمزمه و من»، «خواستم پشک داشته باشم»، «فیروزه بانو»، «جذامی» و «حمزه و دوستش میرزا» در گیر و دار حوادث از بین رفته اند. رمانهای پرآوازه «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود»، «کفتر بازان»، «سفر پرنده گان بی بال» و «رمان تاریخی «لبخند شیطان» نوشته این نویسنده بزرگ، روشنگر و دگر اندیش چون نگینی در تارک ادبیات داستانی ما میدرخشند. این رمانها مورد پذیرش، ستایش و قدر دانی خواننده گان، اهل قلم و ادب و فرهنگ ما قرار گرفته اند.

آثار استاد ببرک ارغند، ژرف، همایونی و تأثیر گذار هستند و از زبان نگارشی ساده، روان، زیبا، مستحکم و دلنشین برخوردار میباشند. دارای شکل و محتوای عالی و استتیک هستند و سوژه های گزین کرده اش، جذاب، واقعی، ملموس، عاطفی و انسان محور اند و مهمتر از همه این که با گذشت زمان به تاق نیشان نمیروند. اهمیت دیگر آثار ارزشمند این نویسنده مجرب در آن است که وی توانسته با کاربرد دقیق فن و تکنیک داستان نویسی، - با توجه و آشنایی با افکار، آداب، رسوم و فلکلور، عقاید و سایر ارزشهای ملی و انسانی مردم - در حفظ و انتقال میراث فرهنگی ما به نسلهای بعدی، نقش بسزایی داشته باشد، و ممثل زمینه رشد هویت ملی، استحکام همبستگی ملی، میهنی و روحیه همدردی در میان افراد جامعه به ویژه محرومان کشور قرار گیرد.

داکتر ببرک ارغند یک انسان مؤدب، متواضع، فروتن، مهربان، صمیمی، با دانش، شجاع و حقیقتگو است. اواز جمله پاک نفس ترین نویسنده گانیست، که توانسته است دانش، افکار، اندیشه و تجربه هایش را پیوسته بدون خیالیافیهای مغرضانه، حب، بغض و کینه در خدمت وطن و هممیهنانش قرار دهد. این مرد آزاده مقاوم و مبارز از سالهای (۱۹۹۶) با همسر و پنج فرزند خود در کشور هالند روزها و شبهای مهاجرت و بی وطنی را سپری مینماید.

ببرک ارغند دارای لیسانس رشته تاریخ و جغرافیه از پوهنتون کابل و دکتورا در ژورنالیزم از یونیورسیتی صوفیه بلغارستان است

**سخنانی از ژرفا**

**یا**

**دمی با داکتر ببرک ارغند نویسنده توانا، محبوب و مطرح؛ و آفرینشگر رمانهای بیمانند**

**مسعود:** شما که یکن از ژورنالستان نامدار کشور هستید، در پهلوی سایر کارهای رشته یی و پر افتخار تان، بنیاد گذار مجله وطن و هفته نامه درفش جوانان نیز میباشید، جناب شما روزگاری عضویت هیأت ریسه اتحادیه ژورنالستان جمهوری افغانستان را به عهده داشتید. داکتر در رشته ژورنالیزم، نویسنده نمایشنامه های «آدم ها است»، «مردان مسلح» و سه مجموعه داستان کوتاه، چهار داستان بلند و چهار رمان هستید و فلم هنری لحظه ها به اساس داستان شما روی نوار آمده است. شما دارای لقب کارمند شایسته فرهنگ جمهوری افغانستان هستید. شما و جناب داکتر اکرم عثمان، داکتر اسدالله حبیب، رهنورد زریاب، قدیر حبیب و عده دیگر از ناموران عرصه ادبیات کشور در شورای مرکزی انجمن نویسندگان آنوقت افغانستان همکار بودید، در آن زمان شما کارهای ژورنالیزم و ادبی تان را همزمان پیش میبردید؛ اما بعد از مهاجرت مسأله طور دیگر است. آثار گرانیهای داستانی شما به ویژه نگارش رمانهای پر آوازه و ماندگار اخیر شما نشاندهنده این امر است که شما بیشتر به نوشتن داستان روی آورده اید. میشود پرسید چرا چنین شده است؟

**ارغند:** حق به جانب شماست. با این که شرایط موجود در مهاجرت دستبندیهایی را برای کارهای ژورنالیزمی خلق میکند، اما با وجود این دشواریها، من، هنوز هم یکمدمار مصروف این امر هستم، اما کافی نیست. شما دقیق میگویید من بیشتر مصروف کارهای آفرینشی شده ام. شاید دلیلش در جایی دیگر باشد. داستاننویسی مرا به دلیل دیگری هم به خود جذب نموده است. نوشتن داستان و به ویژه رمان، مرا آرامش میبخشد، رویاهای مرا تحقق میبخشد. من با آدمهای داستانهایی خود با آرامش بیشتری درد دل کرده میتوانم.

**مسعود:** اجازه دهید شروع گفتمان ما را با این پرسش آغاز نمایم که شما از میان انواع ادبی، چرا داستاننویسی را انتخاب نموده اید؟

**ارغند:** این گزین کردن چند دلیل دارد. نخست این که مربوط به انتخاب من نمیشود، بل که مربوط به توانایی، استعداد و کشتی میشود که در ذات نویسنده برای نوشتن وجود میداشته باشد. مثلاً اگر من دست به شاعری میزدم خدا میداند چی مزخرفاتی میسروم و آنگاه شما هم حاضر نمیشدید پای صحبت شاعری چون من بنشینید. و یا هیچگاهی از من با این قوت، شعری نمیشنیدید که:

**دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت**

دایما یکسان نباشد حال دوران غم مخور  
گرچه منزل بس خطر ناکست و مقصد بس بعید  
هیچ راهی نیست کنارا نیست پایان غم مخور

دو دیگر، به نظر من نیاز قصه گفتن، قصه شنیدن و قصه آفریدن در جوهر ذاتی انسان نهفته است و انسان با قصه و داستان انس و محبت دارد و حتی ضرورت طبیعی آنان بشمار میرود. قصه گویی از دوران غار نشینی آدم آغاز یافته است. وقتی یک حادثه را به کسی تعریف میکنی، خودش یک قصه است و وقتی یک دروغ میبافی خودش یک قصه است. وقتی تاریخ را میخوانیم باز هم یک قصه را خوانده ایم. اگر یک پارچه شعر را میخوانیم میبینیم که باز هم یک قصه را خوانده ایم و یا اگر به تئاتر میروم باز هم یک قصه را تماشا کرده ایم. اصلاً زنده گی خودش یک قصه است یک قصه بزرگ و همین قصه بزرگ مرا قصه سرا ساخته است. امروزه سریالهای تلویزیونی، تئاتر و سینما همه بر اساس داستان ساخته میشوند. از این رو قصه و داستان در ادبیات مقام خاصی را به خود اختصاص داده است. و من هم خواسته ام تا به این مقام راهی داشته باشم.

**مسعود:** میخواید بگویند، داستاننویسی نسبت به سایر ژانر های ادبی به گونه مثال شعر و یا نمایشنامه نویسی ارجحیت دارد؟

**ارغند:** نه منظور من چنین نیست. به نظر من داستان بیشتر با آدمی آمیخته است و بیشتر نیاز معنوی آدمها را بر آورده میسازد و آنها را و میدارد تا به زنده گی و دشواریهای آن بیاندیشند و تحرک و پویایی ایجاد کنند. شما آگاهی که بعضی از رمانهای بزرگ حتی باعث تحولات شگرفی در جوامع بشری شده اند. نویسنده داستان به ویژه رمان میتواند با کار برد این نوع ادبی با گسترده کامی در خدمت هم نوع خود قرار گیرد. به این خاطر مهمترین، گسترده ترین وجهانی ترین نوع ادبی به حساب می آید.

**مسعود:** پس شما به همین دلیل نوع داستان و بویژه رمان نویسی را انتخاب کرده اید؟

**ارغند:** بلی. به نظر من رمان مناسبترین زمینه برای به خدمت قرار گرفتن است. باور من این است که در کشور جنگ زده بی مانند وطن ما دشوار است که یک آفرینشگر قادر به این باشد که بتواند با یک پارچه شعر یا یک نمایشنامه و یا یک داستان کوتاه، جامعه نظیر افغانستان جنگ زده را با گسترده گی و در ابعاد گوناگونش تصویر کند. بر این مبنا باید قالبی مناسب و فراخور حال پیدا نمود. من برای بر آورده شدن این منظور فورم و قالب رمان را برگزیده ام. با رمان میشود رویاهای خود را تحقق بخشید.

**مسعود:** شما سه مجموعه داستان کوتاه، چهار داستان بلند، دو نمایشنامه و چهار رمان بزرگ نوشته اید آخرین رمان دو جلدی شما (لبخند شیطان) در (۱۱۴۲) یک هزار و یکصد و چهل و دو صفحه چاپ شده است. شما از شمار محبوبترین، مطرح ترین و پرکارترین نویسنده گان به حساب می آید، با در نظر داشت حجم کار شما. با این که از مدرک نوشته عایدی ندارید - میشود شما را نویسنده حرفوی به حساب آورد. من اکثریت کتابهای شما را خوانده ام. پنهان نمیکنم خیلی لذت هم برده ام. داستان کوتاه «شراره» - که از طریق امواج رادیوی بی بی سی هم پخش شد - مثل داستان «آیین و خنجر»، مانند داستان «مرغ آمین» و «یلدا» بی شما پر قوت و ماندگار است. اما رمانهای چهار گانه شما که بعداً به آنها خواهیم پرداخت بدون شک غوغا به پا کرده اند. برای داخل شدن به این جستار میخوام بدانم که شما داستان و رمان را چگونه تعریف میکنید؟

**ارغند:** شما بهتر میدانید که داستان اشکال گونه گون دارد و از افسانه آغاز میشود و تا حکایت، روایت، داستان کوتاه، داستان میانه، داستان دراز یا بلند و رمان میرسد. اگر همه این اشکال را در یک ظرف جمع آوریم و نامش را ادبیات داستانی بگذاریم کار تعریف کردن ما سهولت مییابد. ادبیات داستانی در مجموع به روایت و یا روایتی گفته میشود که واقیتهای زنده گی را با اشکال استتیک و هنری باز آفرینی میکند و شامل تمام آثار داستانی روایتی و خلاقه منثور میشود. داستان را بصورت کل میشود یک چهار چوبی گفت که در آن یک روایت به زبان قصه - البته با در نظر داشت جوهر هنری باز آفرینی - ارایه میشود. اما رمان چارچوبیست که در آن یک روایت طولانی به زبان قصه - با نظر داشت جوهر استتیک باز آفرینی - ارایه میگردد. رمان یک محور اصلی دارد با حواشی و تعلیقاتی لازم آن. در یک رمان ما ناگزیریم از فضاهای گونه گون عبور نماییم.

**مسعود:** عده بی از منتقدین رمانهای شما را همطراز رمانهای معتبر دنیا میدانند، «سفر پرنده گان بی بال» شما را با «خوشه های خشم» نوشته جان اشتاین بک برنده جایزه نوبل مقایسه کرده اند.

**ارغند:** عده بی از دانشمندان بصیر و خبره چنین نظرانی دارند. دکتر عبدالله ناییبی که دارای لیسانس ادبیات از پوهنتون کابل و ماستری در فلسفه و علوم زبان از پوهنتون «شامپین - آرین» فرانسه بوده، مولف کتاب معروف «راهی بسوی داد» است، طی نقدی چنین نگاشته اند:

«رمان «سفر پرنده گان بیبال» چون «خوشه های خشم» (از اشتاین بک) چون «پلی بر رودخانه درینا» (از ایو آندریچ، برنده جایزه نوبل) چون «رود بار آهن» (از سیرافیموویچ) یا «زنگها برای کی به صدا درمی آیند» (ارنست همینگوی)، اثریست تکانهنده، غافلگیر کننده، بسیار گیرا و به یقین ماندگار. بازنمایی هنری و واقیعتی سه دهه جامعه افغانی که انباشته از گسستههای درد آلودی پیوند های اجتماعی. چندین سده بی، متوقف شدن ناگهانی سیر

رویاها و آرزوی دیرینسال آدمها توسط رویداد های تراژیک ، فرو ریختن تندیس های بد ریخت ارزشواره های کهن. آزادی کش و بحران نظام ظالمانه اخلاقیات مسلط است ، کاریست بسیار دشوار که ببرک ارغند با چیره دستی هنری ، با وسواس یک باستانشناس و با مو شگافی یک پژوهنده علمی از عهده آن بدر شده است .

و یا جناب دستگیر نایل، مولف کتابهای: «بیرقهای سرخ و سبز»، «عشق در غربت»، «نمک در شعر فارسی»، «از خاطرات جنگ»، «از مسافرت تا هجرت» و... در نقدی مینویسند: «در دنیای امروز ما ، متأسفانه نه تنها ارزش آثار بدیعی و ادبی، بلکه همه ارزشها را جوهر آن نی ؛ بلکه سیاستهای جهانی تعیین و مرز بندی میکنند. آن عده آثار ادبی و بدیعی که تا کنون به وسیله نهادهای ویژه بین المللی مستحق جایزه های بلند ادبی و هنری شناخته شده اند ، شاید با ارزشتر و متعالی تر از این رمان ارغند ( سفر پرندگان بی بال ) و برخی آثار دیگری که نویسنده گان کشور ما خلق کرده اند ، نباشد ؛ اما چون ارغند از آن جهت که نخست یک نو اندیش است و ثانیاً متعلق به یک کشور فقیری مانند افغانستان است و ثالثاً اثر خود را به زبان فارسی دری به نگارش در آورده است ، نه انگلیسی و یا فرانسوی ، طرف توجه مقامات و نهاد ها قرار نمیگیرد . در زمان جنگ سرد ، ما شاهد بودیم که هیچ یک از نویسندگان طراز اول نظام شوروی سوسیالیستی و اروپای شرقی و اقمار آن مستحق جایزه (نوبل) شناخته نشدند . اما با فروپاشی آن سیستم ، سیاستها تغییر کرد و بسیار کسان از بسیار کشور ها ، این امتیاز را بدست آوردند.

**مسعود:** با نظریات این دانشمندان موافق هستم . رمانهای چهار گانه شما ، به ویژه رمان «آلبخند شیطان» واقعاً مستحق دریافت با ارزش ترین جوایز بین المللیست .

در این جای شک نیست که داستانونویسی یک هنر والاست و به همین خاطر میگویند نویسنده گان یک سر و گردن بلند تر از دیگران اند. و از سوی دیگر کسب هنر نیاز به آموزش دارد. شما بمنابه نویسنده زرین دست و رماننویس بی بدیل ، چگونه به این مرتبت دست یافته اید؟

**ارغند:** این آشکار است که داستانونویسی علم نیست ، هنر است با شما موافقم . و آموختن این هنر آن گونه که بعضیها گمان میبرند بسیط و سهل هم نیست. باید چیزهای زیادی را آموخت و گرم و سرد زیاد چشید تا خوب مایه ساخت. همانگونه که قبلاً عرض کردم در این گستره باید در خود آفرینشگر هم مایه بی وجود داشته باشد . داستانونویسی را میشود در کلاس آموخت اما نمیتوان از طریق کلاس داستانونویس شد . فکر میکنم در تمام هنر ها این شگرد دست بلند دارد . شما در این روز ها که صاحبان خانه ، خانه نیستند ، میبینید که عده بی کلاس دیده به جان زبان و ادبیات داستانی ما افتاده اند . هر طرف کتابی ! به چاپ میرسد و داستانوناره بی ، لقب ! مییابد . اما ادبیات ما چندان رشدی نداشته است. به نظر من زنده گی و عشق واقعی به انسان ، بزرگترین آموزگار است و آموزگار من هم همین دو بوده اند.

**مسعود :** شما اطلاع دارید که در داخل و خارج کشور داستانهای زیادی به چاپ رسیده اند . موسسات و محافل گونه گونی راه انداخته شده اند ، حتی بعضی کتابهای تاریخی نویسنده گان افغان از جانب بیگانه گان با سو نیت باز چاپ شده اند . آفرینشگران پیشکسوت ما به اساس معیار هایی که بیگانه گان وضع نموده اند تول و ترازو میشوند . بیگانه گان برای حاکم ساختن معیار های خویش با سو استفاده از موقعیت گیر مانده کشور ، راندن صاحبان خانه و حاکم بودن رهیبران فاسد، در تلاش اشغال فرهنگی کشور استند. عده بی از آفرینشگران ما از روی ناچاری اسیر این دام و فضا سازی کاذب شده اند. شما چگونه میاندیشید؟ به نظر شما داستان خوب کدام است ؟ و به کی میشود نویسنده خوب گفت ؟

**ارغند:** آقای مسعود درد دوری از وطن وبی آشیانی قلب هر انسان با احساس را پاره میکند . من وطنم را خیلی دوست دارم . یادش گرامیست. اما در مورد گپهایی که گفتید با شما موافق هستم. وقتی که مصارف و خرج دسترخوان بلند ترین مقامات کشور از بیرون تامین گردد چی گمان میکنید آیا آن بوجیهای پول به خاطر چشمان زیبای کدام رهبر سرازیر میگردد! واضح است که نی. در ازاء آن باید القابی بخشید ، آثاری را باید مایه دار خواند و روند داستانونویسی در افغانستان را به همان گونه بی که میل ارباب است به بررسی ! گرفت و سایر نیرنگهای مروج . به هر صورت به سیاستهای ادبی نمیردازیم بر میگرددیم به داستان . اگر مساله را فورمل بندی کنیم میشود گفت که یک داستان خوب دارای شکل و محتوای خوب است. در آن به ابعاد چهارگانه زمان ، مکان ، علیت و زبان ، خوب پرداخته شده باشد. تغییر ، تکامل و تکوین یافتن شخصیتهای داستان قابل لمس باشند. انسان محور باشد. یک داستان را وقتی خوب گفته میتوانیم که از یک طرح و توطیه خوب برخوردار باشد . با رویاها تخیلات و ضمیر ناخود آگاه پرسوناژ ها سرو کار داشته باشد . محیط ، فضا و لحن در آن هنرمندانه بیان شده باشد در آن از روانشناسی ، درد شناسی استفاده برده شده باشد و مهمتر این که داستان خوب آن است که به زبان قصه نگارش یافته باشد. ویژه گیهای خوب یک داستان مربوط میشود به جذاب بودن ، تازه بودن موضوع ، عمق اندیشه و ظرافتهای هنری و قدرت تخیل نویسنده . نباید نقش مردم را در تعیین سرنوشت یک اثر داستانی فراموش کرد و گستره داستانونویسی را در چنبره چند تاروشن فکر سر خورده محدود نمود. میگویند مردم که خواننده اصلی داستانهها هستند به نویسنده گانی اعتماد میکنند که در جوار آنان ایستاده باشند. یاد ما نرود که خواننده تعیین کننده سرنوشت یک رمان است . از رمان خوب ، هم لذت بردن انتظار برده میشود ، هم آموزش و ایجاد بیداری .

**مسعود:** مهربانی نموده در مورد انواع داستانهها و جریان داستانونویسی در کشور به طور مختصر معلومات ارایه نمایید؟

**ارغند:** قبلاً در مورد تعریف داستان چیزهایی گفتم. به نظر من بصورت کل به داستانی که کمتر از دوهزار و پنجاه کلمه باشد به زبان فارسی داستان کوتاه میگویند و داستانی که بیشتر از دوهزار و پنجاه کلمه باشد داستان میانه و آنچه بیشتر از پانزده هزار کلمه باشد داستان دراز و آنچه بیشتر از پنجاه هزار کلمه باشد رمان گفته میشود. البته این تصنیف بخاطر فرق گذاری اسمی داستان بکار برده میشود. نگارش داستان کوتاه در اروپا از اوایل قرن نوزده آغاز مییابد که یکی از معروف ترین چهره های آن آدگار آلن پو، نویسنده آمریکاییست که میگویند اولین کسیست که برای نگارش داستان کوتاه اصولی را وضع نموده است. البته با انتوان چخوف نویسنده نامدار روس، گی دوموپاسان نویسنده لطیفه پرداز فرانسه و گوگول و غیره نویسنده گان آن زمان آشنایی دارید. اما این صنعت در کشور ما عمر کوتاهی دارد. در ادبیات دری معاصر کشور محمد حسین اولین نویسنده ایست (۱۲۹۷) که با نوشتن «جهاد اکبر» - که در مجله معرف معارف چاپ شد - راهگشای داستاننویسان افغانستان گردید. ما پیش از نگارش «جهاداکبر» قصه های قدیمی چون «امیر حمزه»، «چهار درویش» و غیره را داشتیم اما این آثار با داستانها امروزی همخوانی نداشتند. اگر چی «جهاد اکبر» نوشته محمد حسین و «تصویر عبرت یا بی بی خوری جان» (نوشته عبدالقدیر افندی که در سال نوزده بیست و یک در هند به چاپ رسید) و «جشن استقلال در بولیویا» نوشته مرتضی احمد و «ندای طلبه معارف» از محی الدین انیس و بعضی داستانهای دیگر - با این که از قصه های قدیمی چندان فرقی نداشتند - با داستانهای امروزی یکمقدار همسویی مینمودند. بعد از چاپ و نشر این آثار است که داستاننویسی در کشور رونق بیشتر مییابد و نویسنده گانی چون سلطان محمد خان، شایق جمال، هاشم شایق، عزیزالرحمن قنچی، ابراهیم رجایی، ابو اسحاق، عثمان صدقی، جلال الدین خوشنوا، سید ابراهیم عالمشاهی، گل محمد ژوندی، سلمان جاغوری، میر امان الدین انصاری، نعیمی، ارمانجن، نجیب الله تورویانا، علی احمد نعیمی، عبدالغفور برشنا، محمد یوسف آینه، محمد حسن غمین، حیدر ژوبل، محمد شفیع رهگذر، عبدالرحمن پژواک، عبدالاحد ادا، محمد اعظم عبیدی، موسی نهمت، کریم روینا، قاسم رشتیا، عبدالرشید لطیفی، عالم افتخار، عارف پژمان، موسی شفیق، عزیز آسوده، سرور انوری، بهار سعید، آصف سهیل، سرشار شمالی، سراج وهاب، رازق فانی، فدا محمد دهنشین، واحد نظری، زلمی بابا کوهی، مریم محبوب، حبیب الله بهجت، اسدالله حبیب، کامله حبیب، قدیر حبیب، محمد حلیم، یحیی خوشبین، محمد صدیق رهپو، اعظم رهنورد زریاب، سپوژمی زریاب، صبوراالله سیاه سنگ، شریفه شریف، ببرک ارغند، محمد اکرم عثمان، دنیا غبار، حسین فخری، سید اسماعیل فروغی، احمد شاه فرزانه، حسین قسیم، سلام قشلاقی، نورالدین همسنگر، رزاق مامون، عبدالقادر مرادی، کریم میثاق، ملالی موسی، دستگیر نایل، نظری آریانا، جلال نورانی، هارون یوسفی، محمد رفیق یحیایی، ماگه رحمانی غلام احمد رحمانی، میر محمد صدیق فرهنگ، مایل هروی، نبی عظیمی، نیلاب سلام، پروین پژواک و عده دیگر از بزرگان - که نامهای شان همین اکنون به ذهن نیامد - دست به آفرینش داستان و داستانواره هایی میزنند. در کار برد و رده بندی نامهای این بزرگواران کدام اصول ویژه را بکار نبرده ام. بعد از قیام هفت ثور به اثر مهاجرت عده بی از فامیلها و جوانان افغان به کشور های همسایه و به ویژه ایران، زمینه آن فراهم گردید تا عده بی از جوانان ما در حوزه های علمیه قم و مشهد و سایر شهر های ایران به سان مدارس دینی در پاکستان به تحصیل امور دینی و مبارزه علیه اتحاد شوروی و حزب دموکراتیک خلق افغانستان گماشته شدند و عده بی در مدرسه های دینی - نظیر مدرسه حجتیه که مخصوص طلاب غیر ایرانی بود - تحت پوشش و حمایت رهبران جهادی قرار گرفتند و مصارف شان از جانب سازمانهای ذیعلقه ایرانی تحت پوششهای رنگارنگ - معاش ماهانه آقای مزاری و سایر رهبران هفتگانه - پرداخته میشد. عده بی از این جوانان بنا بر استعدادی که داشتند در عرصه های داستاننویسی، شاعری، نطقی و نقد و غیره عرصه های ادبی و ژورنالیستیک آموزش دیدند و آثاری آفریدند. آفریده های این جوانان بیشتر رنگ و رخ مقاومت مذهبی دارد که علیه پیشرفت و مدنیتی که زیر نام دولت دموکراتیک در افغانستان پیاده میشد به نگارش میپرداختند. و عده بی زیر رهنمایی های استادان ایرانی دست به نگارش و حتی پژوهشهای ادبی! زدند و محصولات شان با هزینه و کمک موسسات ایرانی چاپ و به بازار عرضه گردید. و با قندهای زیادی دهن ها را شیرین ساختند. این پروسه هنوز هم جریان دارد. خوب و بد ما در بیرون محک زده میشود.

**مسعود:** واقعاً بعضی از این نویسنده گان پیشکسوت طوری که لازم است به مردم معرفی نگردیده اند. **ارغند:** بدبختانه همینطور است. در کشور ما هرکسی که به اریکه قدرت دست یافت، در باره مفاخر ملی و ادبی ما همان چیزهایی را میگوید و مینویسد که دلش میخواهد، نه آنچه که حقیقت دارد. مسعود صاحب، آفتاب همیشه بعد از پایان شب طلوع میکند!

امروز مدنیت و ترقی در افغانستان محکوم است، عدالت و عدالتخواهی زیر نامهای گونه گون ارتداد حساب میشود. شاید دلایلش وجود شرایط قرون وسطایی باشد که بر جامعه ما حاکم است. واضح است وقتی جامعه، قرون وسطایی بود، همه چیزش قرون وسطایی میشود. بخاطر دارم روزی با دوست روشنفکری! که از کافکا و نیچه و مارکس و زیگموند فروید و حافظ و شاملو و ریالیسم و فمینیسم و... گپ میزد بحث ما به مسایل و دشواریهای خانواده گی رسید، یقین کنید حاضر نبود همین دوست روشنفکر! و فمینیست نام خانم خود را به زبان راند، به جایش مادر اولادها میگفت بعد ها خیر شدم که دوست من دو زن هم داشت. و این چند شخصیتی ها، یکی دیگر از دشواریهای جدیست که دامنگیر عده

بی از روشنفکران ما شده است. گفته و عمل ما بهمیدگر سازگاری ندارند. امروزه تمدن و پیشرفت و داد خواهی متاعی علیه رسوم سنتی قلمداد و معرفی شده و در نتیجه چین و دستار جانشین دریشی و کف و کالر گشته است. تاریخ گواه آن است که در افغانستان کمتر کسانی بوده اند که بدون حمایت بیرونیابه قدرت رسیده باشند. متأسفانه ما همیشه سوی دهن بیگانگان دیده ایم. تاریخ نشان داده است که دستگاههای حاکمه همسایگان همیشه در تلاش آن بوده تا سرمایه های ملی و فرهنگی ما را به بیغما ببرند به ویژه در عرصه بشری. شما همین اکنون فغان روشنفکران راستین ما را از هجوم و اشغال فرهنگی توسط دولتهای این همسایه گان و عاملان آنها میشنوید. با چی نیرنگهایی اختلافات را دامن میزنند تا اشغال ادبی و فرهنگی خویش را خوشخور سازند و سرعت و قوت ببخشند.

**مسعود:** در مورد جوانانی که فعلاً مصروف نوشتن هستند چی میگویید؟ داستانونیسی افغانستان را پس از انتقال قدرت به مجاهدین به سه حوزه تقسیم بندی میکنند. اروپا، ایران و پاکستان. آیا این تقسیم بندی راه مناسبی را پیش میگیریم؟

**ارغند:** ما شاهد نوشته های خوب و خرابی در کشور هستیم. جوانان همیشه آینده گان بوده اند. من به آن عده از نویسندگان جوانی که نوشته های شان تحت تاثیر فرهنگ دیگران قرار دارد پیشنهاد میکنم تا خود را از زیر تاثیر و نفوذ آنان برهانند. وقتی میخوانیم «چقدر ناوایی شلوغه؟» یا «یه جورایی خشکه...» یا «صدای تلویزیون پیچید توی گوشش» یا «داداش چرا چرت و پرت میگویدی؟» یا «چت شده؟» رنگ و بوی وطنی خود مان را در آن احساس نمیکنیم، یکنوع هویت گریزی است. وقتی اینگونه نوشته ها را میخوانیم به صراحت درمیابیم که اینها از لحاظ وابستگی ادبی شان، متعلق به ادبیات افغانی نیستند و در کتگوری «گدپیرانبا» و «لعنت بر داستانیفاسکی» قرار میگیرند.

پیرامون تقسیم بندی ادبیات به سه حوزه، البته در مورد حوزه های ادبی در ایران گفتیم، در پاکستان به نظر من وضعیت بهتر بود به دلیل آن که شعرا و نویسندگان شناخته شده و صاحب استعداد ما به آنجا مهاجر شده بودند، مانند جناب استاد خلیل الله خلیلی، جناب حسین فخری نویسنده «اشک گلتم»، «گرگها و دهکده»، «تلاش»، «ملاقات در چاه آهو» و جناب قادر مرادی نویسنده مجموعه «شبی که باران میبارید»، کتاب «صدایی از خاکستر» و داستان بلند «برگها دیگر نفس نمیکنند»، همچنان بزرگوارن دیگر چون سرور آذرخش، گل احمد نظری آریانا، دستگیر نایل، خالد نویسا؛ عزیزالله نهفته و صبوراالله سیاه سنگ نویسنده سه گزینه سروده ها، داستانها و برگردانها به نامهای «آذرشین»، «اگر بهار نیاید» و «پراکنده های پیوسته» و عده یی دیگر از بزرگان و مفاخر ادبی کشور آنجا زنده گی داشتند آثار گرانهایی خلق نموده اند. نمیشود کار پیشکوهستان و استادان نظیر استاد خلیل الله خلیلی و حسین فخری و سیاه سنگ و مرادی را با نوآموزان مقایسه کرد.

در اروپا وضعیت داستانونیسی از این هم بهتر بود. مفاخر دیگری چون داکتر اسدالله حبیب، داکتر اکرم عثمان، قدیر حبیب، سپوژمی زریاب، عتیق رحیمی، نعمت حسینی، اینجانب و عده دیگر. در قاره آمریکا خالد حسینی را نباید از نظر انداخت، مریم محبوب، زلمی باباکوهی و اکنون سیاه سنگ و مرادی نیز به جمع اینان پیوسته اند و آثار زیاد و با ارزشی به چاپ رسانده اند. در اروپا کافیس از رمانهای «پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود»، «گدپیرانبا»، «سفر پرده گان بی بال» و «رمان لبخند شیطان»، از ببرک ارغند و «کوچه ما» از اکرم عثمان و «گدپیرانبا» از خالد حسینی و «منگنه» از قدیر حبیب و سایر آثار ارزشمند نام ببریم که در سطح بین المللی درخشیده اند. بعضی از این رمانها چاپ دوم و سوم نیز شده اند. همین تقسیم بندی به سه حوزه هم متأسفانه جانبدارانه است. به نظر من در این مورد باید بحث محتوایی آثار را پیش کشید نه محل نگارش را.

**مسعود:** میشود در باره اندیشه صاحب نظران پیرامون رمانهای تان حرف بزنید. من با داکتر صاحب پوهاند مجاور احمد زیار زبانشناس کم بدیل کشور مصاحباتی انجام داده ام. ایشان طی نوشته تحقیقی و علمی تحت عنوان «پرداخت موشگافانه زبانی- گویشی، دلیل روشن درخشش بیمانند رمان لبخند شیطان» رمان «لبخند شیطان» را نقد نموده اند و در پایان این نوشته مینگارند:

«ناگفته نباید گذاشت، انگیزه نقد نویسی که رمان لبخند شیطان را نمونه یی از ((میجک ریالیزم)) وانمود ساخته، همانپرداخت جادویی زبانی- گویشی آن بوده است، و گرنه از نگاه درونمایه فکری رمانی است که به جز از ((هومانیزم)) به هیچ یکی از ایزمها منسوب شده نمیتواند!

بیجا نخواهد بود، این نقدگونه زبانشناختی را با نمونه یی از زبان زیبای ادبی- تمثیلی رمان نویس توانا و مردمگرای کشور دکتور ببرک ارغند به پایان ببریم.»

**ارغند:** داکتر صاحب مجاور احمد زیار بدون شک یکی از کم بدیل هاست. زحمات علمیش در عرصه پژوهش و زبانهای افغانستان نه تنها برای مردم افغانستان بلکه برای تمام پژوهشگران این عرصه فراموش ناشدنیست. از نظرات شان ممنون. در اینجا بعضی از نظرات صاحب نظرانی را که در مورد کتابهای داستانی اینجانب (پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود، کفتر بازان، سفر پرده گان بی بال و لبخند شیطان) نوشته اند یاد آور میشوم. در کتاب معروف «راهی بسوی داد» آمده است:

«داستان بلند» پهلوان مراد و اسپه که اصلیل نبود» به یقین حادثه‌ی بی در ادبیات معاصر کشور به شمار خواهد آمد.» حادثه» به این عنوان که این اثر، هم از دیدگاه زیبایی‌شناسی (استه‌تیک) و هم از نظرگاه موضوع پرورش یافته (مناسبات اجتماعی در گوشه‌ی بی از شمال افغانستان) یک اثر موفق است و به عنوان همین نمونه بودن، درجه بیست که میشود از ورای آن مسایل ادبیات افغانی را مورد بررسی و جمع‌بست تیوریک قرار داد» عبدالله ناییبی.

در اثر: «ادبیات معاصر افغانستان به روایت دیگر» آمده است:

«اگر موقعیت متن ادبی و داستانی را در روابط به عنصر بیانی که روشنگر نسبت به متن با مولف است و عنصر پراگماتیک که بیان نسبت متن با خواننده است و همچنان عنصر تقلیدی، که به نسبت میان متن با جهان تکیه دارد و بلاخره عنصر عینی که روشنگر نسبت متن با خود متن همچون موضوعی یکسر مستقل است از ویژه گیهای خوب اثر داستانی بدانیم، داستان پهلوان مراد و اسپه که اصلیل نبود نه تنها با ابتکار آغازین نطفه میندند بلکه با زبان گفت و گو و زنده گی پی گرفته میشود و با ویژه گیهای تذکر یافته فوق همنمویی و همراهی میکند. از اینرو تلاش ببرک ارغند را در نوشتن این داستان می ستایم. ... سالار عزیزپور.

در سایت وزین آریایی میخوانیم:

«نقطه اوج هنر نویسنده در این داستان تصویر بغایت زیبا و ظریف است که از فرهنگ بازی بزکشی به دست میدهد و صحنه نبرد سهمگین اسپه و پهلوانها در جریان این بازی نفس گیر را با آن همه چکاچک مهمیزها، صفرقمچینها، شیة اسپه و زور آزمایی و تلاش جنون آمیزچاپندانها با دقت حیرت انگیزی ترکیب و تجسم میبخشد. ...» ربانی بگلانی.

در سایت وزین آسمایی میخوانیم:

«وقتی رمان «پهلوان مراد و اسپه که اصلیل نبود» را به دست گرفتم و با بی میلی ناشی از پیشداوری شروع به خواندن آن کردم؛ شب صبح شد و لی دیدم که نمیتوانم کتاب را ببندم و به خواب روم. ...» حمیدالله عبیدی.

در کتاب «الفبایی بر لوح این زمانه» میخوانیم:

«گفت وگودر رمانهای اخیر ببرک ارغند، بخش مهم و عمده بی از اثر را تشکیل داده در بعضی از بخشها عالی ترین نمونه های فن گفت وگو را پدید می آورد. صحنه های مهیجی می آفریند و به انجام کاری قادر میشود که در میان آثار نویسنده گان کشور، کمتر نظیر آن را میتوان دید و خواند.» حسین فخری

: «برگرفته از سایت وزین «آینده»

«وقتی این رمان را میخواندم، حماقتهای انسانی «دن کیشوت» سروانتس، یادم می آمد عاشقانه ترین لحظه های داستانهایی «لرمانتف» جلو چشم مجسم میشدند، «دن آرام» را پیش چشمانم میدیدم؛ کتاب مثل یک رودبار همیشه جاری، مثل کاجستان همیشه پدram، مثل یک غروب پاییزی، مثل یک صبح عطر آگین بهاری؛ مثل آن دریاچه آرام که ماهی های رقصان کلام در آن شناورند، مرا با خود میبرد و غرق در رویاهای ناتمام میساخت. ...» دستگیرنایل

در سایت وزین فردا میخوانیم:

«با خود میاندیشم که در مورد این رمان نشستن ساده نیست. با رمان همراه میشوم و با رویای خویش و واقعیت گیتی در ستیز. «پهلوان مراد و اسپه که اصلیل نبود» رمان پر آوازه و سخت زیبایی داکتر ببرک ارغند داستانونیس چیره دست و نامور و روزنامه نگار رسالتمند مرا به سوی خویش برد. با مطالعه این رمان احساسی داشتم، گویا فلمی تماشا کرده باشم» نیلاب موج سلام

احمدشاه عبادی فقید در نشریه وزین «آینده» مینویسد:

«سراسر رمان «پهلوان مراد و اسپه که اصلیل نبود» پر از ریزه کاریهاییست که با قویترین افزار بیان، احساس آدمی، زنده گی آدمی، وقایع تاریخی و وقایع حیاتی دوره های معین را منعکس میسازد و باز تاب میدهد که چنین خصیصه را در جملات، در ریزه کاریهای هنری آثار داستان نویسهایی بزرگ جهان مانند شکسپیر، تولستوی، هوگو، بالزاک، داستایوفسکی و .... میتوان دید.»

این نظریات را مشت نمونه خروار گفته ذکر نمودم.

**مسعود:** عده بی از آفرینشگران ما پس از سال سیزده پنجاه و هفت رخت سفر بستند و به ایران، پاکستان، اروپا و آمریکا مهاجر شدند و این کوچ بزرگ پس از انتقال قدرت توسط حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نیرو های جهادی تکمیل شد و چند کشور دیگر هم در جنب میزبانان افزوده شدند. اما به استثنای عده بی معدودی از آفرینشگران، کسی به وطن بر نگشت. به نظر شما دلایلش چی بوده باشد؟

**ارغند:** شما بهتر میدانید که شرایط در داخل کشور خیلی دشوار بود و همین حالا هم دشوار است. با اعمار چند تا بلند منزل و یا چاپ چند تا کتاب و اعطای چند تا جایزه آن هم در بیرون از کشور و با مصارف بیگانه گان، نمیشود گفت که آرامش برگشته است و جامعه را آباد نشان داد.

ببینید مردم میبینند که استعمار چگونه و با کدام ذرایع و وسایل و حیلها ادبیات و تمام داشته های مادی و معنوی مارا به تاراج میبرد. تحمل این همه مصیبت کار ساده نیست. آدم باید دل سنگ داشته باشد تا این همه فقر، ستم، تجاوز و انسان ستیزی و بی عدالتی - بخاطر دریافت یک مقام کذایی و یا چند تا جایزه بی ارزش، آنهم از سوی بیگانه گان- را

ببیندو تحمل کند. شما شاهد قتل و ترور روشنفکران بوده اید و همین اکنون هم استید. در داخل کشور پشت آدم باید بر متکای مستحکمی تکیه داشته باشد تا زبانش را باز کرده بتواند. شما حادثه‌یی که برای آقای مسکینار اتفاق افتاد، سر نوشت فلم هنری «مدرسه» تیزاب پاشی به روی مامون و صد ها حادثه نظیر آن را شاهد استید.

**مسعود:** در کشور های همسایه، مؤسساتی فعال اند که عمال خود را زیر پوشش - ادیب و ژورنالیست - به کشور ما میفرستند تا زیر نام همکاری، تاریخ ادبیات ما را به وفق مراد آنان گویا باز نویسی و اصلاح! نمایند و راستاهای بعدی ادبیات ما را سمت و سو دهند. با چاپ نمودن کتابهای این اشخاص و اعطای جوایز رنگارنگ تابستانی و زمستانی، آنان را صاحب صلاحیت جلوه دهند تا خوبتر و مسلح تر به جان ادبیات و آگاهان کشور ما بیفتند.

**ارغند:** از این بابت شکایتهای زیادی وجود دارد. امیدوارم این کشور ها زیر نام (بازخوانی و رفع اشتباهات و اغلاط!) و (فرهنگ سازی و فرهنگ مشترک!) کتابهای چاپ شده و متعلق به مردم افغانستان را بخاطر خودخواهیهای بیمورد آخوندها دستکاری نکرده و به اصالت تاریخی آثار نویسنده گان ما زبانی نرسانده باشند. در مورد ادعا های ناحق تاریخی بعضی کشور ها، ما و شما اطلاع داریم و در مطبوعات درون مرزی و بیرون مرزی وسیعاً بازتاب یافته است.

**مسعود:** برای نقد ادبی یک اثر میشود بدون ضمانت علمی اقدام کرد؟

**ارغند:** مساله جالبی را مطرح نمودید. در کشور ما هر که قلم برداشت منتقد است. بی خبر از آن که نقد از خود اصولی دارد. یک منتقد ادبی اول باید زبانی را که با آن اثر نوشته شده است بسیار خوب بداند، امکان تحلیل شرایط زمانی و مکانی آن را داشته باشد. از تاریخ ادبیات همان کشور، فرهنگ، اصطلاحات و ضرب المثلهای و کنایات و سایر ظرافتهای زبانی آن آگاه باشد، از زیباییشناسی، دردشناسی روانشناسی و انسان شناسی سررشته داشته باشد. مکتبهای ادبی را بشناسد، در جهان بینیها ورود داشته و به اصل بیطرفی اعتقاد کامل داشته باشد. نقد روانکاوانه، مارکسیستی، فمینیستی، ساختارگرایانه و سایر انواع نقدها را بداند. محیط دید و سطح دانش منتقد باید وسیع تر و بالاتر و یا حداقل همطراز نویسنده باشد تا بتواند اثر وی را سخن سنجی کرده بتواند. در غیر آن منصفانه نخواهد بود که نو آموزی دست به بررسی یک شهکار ادبی بزند. بیان مخالفتهای اندیشه یی نقد نیست، برخلاف آنچه که میگویند، منتقد اصلاً حق قضاوت را ندارد بل که صرف حق بیان و توضیح را دارد. ایراد های یک منتقد الزاماً به معنی نفی اثر ادبی نیست. «تمام نظریه های انتقادی محصول حقایق تاریخی هستند دلالتهای ضمنی سیاسی دارند، خواه حامیان آنها از این حقایق و دلالتهای ضمنی آگاه باشند و خواه آگاه نباشند» چندی پیش من اثری را دیدم که عنوان «بررسی روند داستانتویسی در افغانستان» را داشت، توسط کدام خانم نوشته شده بود. معلوم میشد که مؤلف تحت تاثیر فضای خاصی آن را نوشته است. شاید هم تیزسس کار علمیش بوده که به کمک و رهنمایی (مغرضانه) استاد رهنمایش - تحت تاثیر جنگ سرد و بدون آگاهی از تاریخ واقعی ادبیات افغانستان و زبان دری و مصطلحات آن - تهیه گردیده بود. اثر با این که تقریباً شکل و فورم علمی داشت اما بسیار بیمایه و خیلی ایدیالوژیک نگارش یافته بود. اگر خواننده یی بیخبر از تاریخ ادبیات کشور ما، به چنین اثری مراجعه کند بدون شک اشتباهات زیادی را تکرار خواهد نمود. درست است که مردم ما در جنگ زنده گی میکنند؛ اما گناه آینده گان در چیست؟ آنان را چرا به بیراهه سوق کنیم؟

برای ارزیابی یک داستان باید به شرایط زمانی و مکانی نگارش آن اثر نظر داشته باشیم نه این که با فضا و شرایط حاکم امروزی اثری را که سی چهار سال قبل نگارش یافته است بررسی کنیم. یک اثر داستانی الزاماً منعکس کننده فضاها، رخداد ها و سایر کنشهایی اند که نویسنده در آن زنده گی میکند. ما نباید سرابهایی فریبنده یی را که بیگانه گان جهت سمت و سو دادن ادبیات ما نشان میدهند چراغ راه خود قرار دهیم. بررسی آثار با این شیوه ها یک امر ایدیالوژیک است، سلاجیست که همیشه و در همه دور آنها ادبیات ما قربانی آن بوده است. ببینید ما چقدر غیر دلسوزانه عمل میکنیم؛ دهها کتاب چاپ میشود و منتقد مغرض ما - چون این آثار به ذوق و اندیشه خودش برابر نیست - خاموشی اختیار میکند. میخواید با سیاست خاموشی، اثر را از چشم خواننده گان پنهان نماید؛ اما یک اثر دیگر را - که به مذاق سیاسی و رفاقتیهای شخصیش برابر است و هنوز رنگ حروف آن اثر در چاپخانه نخشکیده است - با آب و تاب بزرگ جلوه میدهد و در چون و چرایش به قلمفرسایی میپردازد. تا چی وقت ما اینکار را خواهیم کرد!

**مسعود:** با شما موافق هستم. منتقد نباید ایدیالوژیک بیاندیشد و بنویسد.

**ارغند:** بهتر نیست برگردیم به بحث داستان ما و شما گفته بودیم به مسایل سیاسی نمیپردازیم.

**مسعود:** درست است. بر میگردیم به مساله اساسی صحبت مان. چون کتابهای شما را خوانده ام و میدانم که پیروی سبک ریالیزم هستید و در این اواخر داستانهای کوتاهی مانند «شراره»، «آینه و خنجر»، «سایه»، «یلدا» و سوم این که... «مرغ آمین» و چند تایی دیگر که واقعا از جمله خوبترین داستانهای کوتاه در بیست و بین مردم خیلی گل کرده اند با شیوه ریالیسم جادویی نوشته اید. پیش از این که به پرشتم در این رابطه بپردازم میخواهم بگویم که دریایان داستان کوتاه «و سوم این که...» این جمله آمده است که: «و سومش را هیچگاهی به من نگفت». شنیده ام که این جمله، جمله اصلی داستان نیست. میشود چیزی بگویند. جمله یی که جایگزین بوده به یاد تان مانده است؟

**ارغند:** فکر میکنم ها. آن را خوب به یاد دارم. اما خود سانسوری بیانش را اجازه نمیدهد.

**مسعود:** داستانهایی که به سبک ریالیسم جادویی نوشته اید آیا به این معنی نیست که شما به سبکهای دیگر رو آورده اید و به ریالیسم پشت پا زده اید؟ بعضی از منتقدین ما چنین نوشته اند.

**ارغند:** وقتی که ورق برگشت عده بی از منتقدین و استاد واره گان - در ادامه پس لرزه های ختم جنگ سرد- بنا بر ذهنیتها و آرزومندیهای خود در باره نویسنده گان به قضاوت پرداختند. گمان بردند - همانگونه که خود فکر میکردند - با هر تغییر سیاسی آفرینشگران هم خود را تغییر خواهند داد. در حالی که واقعیت چنین نیست. در مورد بعضیها (چی شاعر، چی نویسنده و چی منتقد) میشود چنین گفت، اما در هیچ صورت این حکم شامل حال همه نمیشود. عده بی از این تیپ منتقدین ما، پا را ازین هم فراتر گذاشته اند. حتی بعضیها بدون آن که اثر نویسنده را دیده و یا خوانده باشند، ذهنیگرایانه به نقد آن پرداخته اند و همان چیزهایی را که خودش آرزو داشته به نویسنده اثر نسبت داده اند که الزماً یک امر طبیعیست. بگونه مثال منتقدی که همین حالا نامش را فراموش کردم «رُمان» پهلوان مراد و اسپه که اصیل نبود» را زیر نام «رُمان» (بابه مراد و اسپه که اصیل نبود) مورد تبصره قرار داده است. واضح است با این دقت و علاقه منتقد، آدم انتظار چگونه نقدی را میتواند داشته باشد. و یا دوست منتقدی، اینجانب را محکوم به «بیست سال سکوت در نوشتن» کرده است در حالی که تقصیر به گردن بی اطلاعی و عدم دسترسی خودش به نوشته های من بوده است. نی در سکوت من در حالی که اینجانب طی همین سالهای مورد نظر منتقد، خوبترین رمانهای افغانی را نوشته ام که پیش روی شما با تاریخهای چاپش قرار دارند. یا دوستی فشرده داستانی را، به جای داستان کامل، نمونه کار های نویسنده گفته ارایه نموده است. منظور و نیتها روشن استند. البته این تیپ منتقدین، آرزومند بودند که من هم به همه معتقداتم پشت پا کنم و با آنان یکجا سر به تاریکی خانه ها بزنم. آثار بعد از مهاجرت من به ویژه رمانهای چهار گانه من دال بر این حقیقت است که من همانی هستم که بودم، رشد و پویایی در کار من را نمیشود دلیل پشت پا زدن قلمداد کرد. من مخالف سبکهای دیگر نبوده ام و نیستم. داستان خوب در هر سبکی که نگاشته شود و توسط هرکی که نوشته شود خوب است. باید بحث محتوایی داستانها را مطرح نمود نه اندیشه های سیاسی نویسنده را. من با نوشتن چند داستان کوتاه که شما از آنان نام بردید ریالیسم جادویی را یکمقدار تجربه کرده ام. من اگر مطمئن باشم که میتوانم یک سوژه را در قالب یک سبک دیگر خیلی هنرمندانه باز آفرینی کنم، به یقین اینکار را میکنم. همان طوری که یک نویسنده روانکاو حق دارد و میتواند در قالب ریالیسم بزرگ بنویسد همانطور یک نویسنده ریالیست هم حق دارد که یک داستان روانکاوانه بنویسد. سبکها و قالبها جز اموال شخصی کسی نیست تا خدای ناخواسته مورد تجاوز دیگران قرار گیرد.

**مسعود:** سپاس از شما اگر اجازه دهید به بحث سانسور و خود سانسوری میپردازیم. سانسور هم یکی از آن زخمهای ناسوریست که اثرات درد آوری بر ادبیات ما گذاشته است. همینطور نیست؟

**ارغند:** همان طوری که گفتید سانسور اثرات ناگواری نه تنها بر ادبیات ما بلکه بر ادبیات جهانی داشته و دارد. در کشور های عقب مانده و دارای رژیم های مستبد، کار نویسنده و حاکم به بازی باز و پرنده میماند. حاکمان در صدد شکار اند و آفرینشگران در صدد نجات جان. آفرینشگران در چنین کشور ها ناگزیرند مانند پرنده گان، برای حفظ جان خود از باشه های دست آموز، در فضا مانور کنند. من هم چند جایی ناگزیر شده ام به نوعی گفته ام را یا مستور نمایم و یا تغییر قیافه بدهم. آدمهای جاهل زیاد اند. پی بهانه میگردند. اسطوره کامبخش جوان دلیر و وطن دوست را بخاطر داریم، جرمش! پرنه کردن یک مقاله از انترنت بود. حتی رییس مشرانو جرگه! هم به قتلش حکم صادر نمود، مقامات قضایی را که بگذار. داستان غوث زلمی و ترجمه اش هنوز از خاطره ها محو نشده است. البته دسترسی به انترنت خوشبختانه سلاح سانسور را کند ساخته است. دیگر دیکتاتوران نمیتوانند مانند گذشته ها با سلاح سانسور مرزهای حاکمیت مطلق خویش را محافظت و نگهبانی کنند. اما باآنهم جو سیاسی کشور این بیدارباش را میدهد. تا نویسنده گان هشیار جان خود باشند. خود سانسوری گاه گاهی الزامی است نیکو

**مسعود:** میخواستم ببرسم بر داشت شما از ریالیسم چیست؟

**ارغند:** من جای های دیگر هم گفته ام که در نگارش رمانهایم، به ریالیزم دیگر، سوای آنچه که در قرن نوزدهم مروج بود نظر داشته ام. به نظر من آن ریالیزم یک مقدار محدود کننده بود. نمیتوانست نگاههای مرا در باره زنده گی و آدمها بر آورده سازد. ریالیستهای آنزمانی عقیده داشتند که واقعیت را همانگونه که هستند باید بیان داشت. آنان تخیل و ذهنیت را از واقعیت بیرون میدانستند و به آن نمیدادند. این دشواری بود که نویسنده را محدود میساخت. امروزه ریالیسم بی مرز و با کیفیت نامحدود است. عینیت و ذهنیت با هم می آمیزند. رویا و تخیل بخشی از زنده گی پنداشته میشود و باز تابی از حالت بیداری انسان درک میشود. بیان یک واقعیت برهنه، چیزی جز بیان یک واقعیت بی روح و گزارشی نیست. ما ازین نوع نگارش در ادبیات داستانی خویش فراوان داریم. بیان یک واقعیت در یک رمان به این معنی نیست که آنچه را که ما در زنده گی روزمره میبینیم همانگونه لچ و برهنه آنرا باز آفرینی کنیم و عناصر دیگر زنده گی چون تخیل و ذهنیت را در داستان راه ندهیم.

**مسعود:** در رمانهای خودتان؟

**ارغند:** ریالیسمی که من در نظر داشته ام دایره وسیع تری را احتوا میکند. من تلاش نموده ام تا نوشته هایم بیانگر عادات، اندیشه ها و دورنمای عصر و زمان خودمان باشد. بیانگر آرمانهای ذهنی و حالتیهای درونی آدمهای

داستان باشد. من تلاش نموده ام در رمانهای خود آگاهیهای روانشناسی، جامعه‌شناسی، آسیب‌شناسی، درد‌شناسی و فلکلور را در داخل دیالوگها و توصیفهای خود راه دهم. هیچگاه از کنار حوادث نگذرم و حوادث را همانگونه که هستند البته با در نظر گرفتن شگرد های داستان نویسی مدرن به شکل هنری و با زبان قصه تاکید میکنم با زبان قصه باز تاب دهم. به نظر من بیان واقعیت در یک رمان به این معنی نیست که هر حادثه‌یی را که ما در زنده‌گی روز مره خویش به آن بر میخوریم همان گونه که دیده ایم با امانت داری ژورنالیستیک همانگونه مو به مو و خالص و بدون تصرف بیان نماییم. بل که واقعیت زنده دستکاری و استیلتیک میشود و پس از عبور دادن از ذهن خلاق نویسنده باز آفرینی میشود. یعنی نه همانگونه که وجود دارد بل که همانگونه که چشم نیز بین نویسنده آنرا دیده است و این مسأله اساسیست در غیر آن آنچه از رمان بدست می‌آید یک گزارش است نه یک رمان. ما چنین نمونه‌ها را زیاد داریم که راه به دلها باز نکردند و در محدوده رمان - گزارش باقی ماندند. باز هم یاد آور میشوم که زبان قصه با زبان تاریخ نگاری، مقالات و گزارش نویسی فرق دارد. داستانی که زبان داستانی نداشت به نظر من خواننده گان زیادی به آن رجوع نخواهد نمود. در رمان به سه خصوصیت مهم باید توجه داشت: به حقیقت ماندنی، پیرنگ غنی، و روانشناسی فردی و گروهی و تجزیه و تحلیل های روحی.

**مسعود:** لطف کنید از نظر شما چی تفاوتی میان داستان دراز و رمان وجود دارد؟ آیا میشود هر داستان دراز را رمان گفت؟ در مورد زبان گزارش و زبان داستانی چی میگویید؟ میخواستم در مورد یک مسأله دیگر هم نظر شما را بدانم و آن در مورد رمان «گدی پاران باز» و «لعنت به داستایفسکی» است که به زبانهای انگلیسی و فرانسوی نگارش یافته اند.

**ارغند:** من از انواع داستانها و شگردهایی که به اساس آن میشود داستان کوتاه و میانه و غیره را شناخت گفتم. هر داستان دراز رمان نیست. و هر رمانی که بیشتر از پنجاه هزار کلمه داشته باشد هم رمان نیست مگر آن که به زبان قصه نگارش یافته باشد و در آن قواعد و ظرافت های هنری در نظر باشد و واقعیت از فلتر ذهن خلاق آفرینشگر عبور داده شده باشد. تفاوت داستان دراز با رمان در بحث محتوایی آنست. داستان دراز ماجرا و مسیر واحد و فضای معینی دارد. به گونه مثال اگر عناصر داستانی نظیر زمان و مکان و علیت و زبان را به اتاق های جداگانه یک آپارتمان تشبیه کنیم و مجموع این اتاقها یک آپارتمان (داستان) را میسازد در حالی که رمان به بلاکی میماند که از مجموع چند آپارتمان ساخته میشود. برای دریافت حادثه اصلی رمان مجبور به عبور از فضاهای مختلف میشویم. در رمان مکانهای مختلف، زمانهای مختلف و علیتهای مختلف و گویشها و لهجه های مختلف و غیره کاربرد دارد.

در مورد داستانهایی «گدی پاران باز» از خالد حسینی و «لعنت به داستایفسکی» از عتیق رحیمی و سایر آثاری از همین دست، دانشمندی چنین ابراز نظر کرده است «... ادبیات یک قوم تنها ازورای زبان ویا زبانهای آن قوم میتواند وجود داشته باشد.»

رمان «سوارکاران» اثر ژوزف کسپل فرانسوی که به زبان فرانسوی نگاشته شده است ولی زنده گی بُزکشان و چاپ اندازان شمال افغانستان را باز آفرینی میکند، کوچکترین رابطه‌یی با ادبیات افغانستان ندارد و متعلق به ادبیات فرانسه است. تصور کنید که تورسون چاپ انداز معروف با پسرش اوراز با زبان دهقانان جنوب فرانسه با هم صحبت میکنند! «سوارکاران» نی جزیی از ادبیات افغانستان است و نی برای ادبیات معاصر فرانسه کدام بدعت عظیم کرده است. در همین شمار، «گدی پاران باز» از خالد حسینی به زبان انگلیسی امریکایی. یا «لعنت بر داستایوفسکی» از عتیق رحیمی (به زبان فرانسوی) که گویا زنده گی افغانی را تصویر میکنند، متعلق به ادبیات افغانستان نیستند. من در مورد جنبه های هنری آثار نامبرده در چوکات ادبیات امریکا یا فرانسه کدام داوری ندارم ولی این دو نویسنده، به هیچوجه با این آثار شان نمیتوانند در شمار نویسنده گان افغانستان قرار گیرند. البته زبانهای علمی که دیگر جهانشمول شده اند - چون ریاضیات، فیزیک کوانتیک، انفورماتیک و غیره - متعلق به جمعیت دانشمندان تمام جهان اند.

داستانهای ما به گفته داکتر صاحب اکرم عثمان باید رنگ و بوی وطنی خود ما را داشته باشد. «دش آکل» یک داستان خیلی قوی فارسیست اما جزو ادبیات افغانستان به حساب نمی آید.

**مسعود:** در باره رمان «لبخند شیطان» منتقدین نوشته اند که ببرک ارغند با آفرینش این رمان ادبیات داستانی امروز افغانستان - زبان پارسی را در چنان جایگاهی قرار داد که هرگونه فرو رفتن از این حد به منزله یک عقبگرد خواهد بود.

**ارغند:** زبان ما همگام با فراز و فرودهایی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به ویژه جنگهای خانمانسوز سی سال اخیر که توسط بیگانه گان راه اندازی شد دگرگونیهایی را یا به صورت طبیعی و یا در اثر فشار های بیرونی - به صورت وارداتی - متقبل شده است. این واضح است که زبان مانند تمام پدیده های رشد یابنده دیگر سیر تکامل خویش را میبیماید و دچار تحول و دگرگونیها میشود. واژه گانی متولد میشوند و واژه گانی میمیرند و متروک میگردند. به ویژه در این سی سال اخیر ما شاهد یکمقدار واژه های جدید نظامی هستیم که وارد زبان ما شده اند و این یک امر طبیعیست. جنگ با خود، ادبیات جنگی، واژه گان جنگی و فرهنگ جنگی را ارمغان می آورد. ما در ادبیات قدیمی خویش واژه های چون تیر و کمان، سپر و کلاهخود و اسب و شمشیر و غیره داشتیم که جای خود را به تفنگ. راکت انداز تانک و طیاره و زرهپوش و غیره داده اند. به گونه مثال اگر یک نگاه کوتاه به شاهنامه فردوسی و یک نگاه به رمان لبخند

شیطان بیندازیم این تعویض را به روشنی میبینیم. اما این تعویض و رشد باید طبیعی باشد نی مصنوعی. در هر حال زبان ما در حال رشد، تغییر و تحول است و دلیلش هم این است که زبان ما آن ظرفیت لازم را که زبان های زنده دنیا برای رفع نیازمندیهای امروزی دارند ندارد باید آن ظرفیت را پیدا نماید تا نویسنده گان ما بتوانند باباگوریو، سرخ و سیاه، جنگ و صلح و دن آرام... را بنویسند. من در رمانهای اخیر خویش تلاش نموده ام تا یک زبان استندرد برای داستان نویسی را پیشکش کنم. و بحث گویشها و لهجه ها در رمان «لبخند شیطان»، امکانات جدیدی را فرا راه داستاننویسی ما قرار میدهد. رمان «لبخند شیطان» مرا در جایی قرار داد که ناگزیر شدم رمانهای «پهلوان مراد و اسپه» که اصیل نبود «و کفتربازان» را به نگارش دوم بگیرم.

**مسعود:** از جوانانی که مصروف داستاننویسی هستند بگوئید.

**ارغند:** در عرصه زبان دری خوشبختانه جوانانی زیادی قد علم نموده اند و آثار زیادی به چاپ رسانده اند؛ بار دیگر یاد آور میشوم که تنها با کلاس رفتن نمیشود داستان نویسی خوب شد. استعداد، زنده گی، تجربه و انسان محوری آدم را داستاننویس قابل قبول میسازد. باید در خدمت انسان و واقعیت بود. با تاریخ رفتن و در خدمت تاریخ بودن نویسنده را قدرتمند و قابل پذیرش میسازد. از جمع جوانانی که در حال حاضر مصروف نوشتن اند میشود از محمد حسین محمدی، تقی واحدی، محمد آصف سلطانزاده، سید اسحاق شجاعی و عده دیگر نام برد که نوشته های شان امید وار کننده اند. اما بررسی آثار شان فرصت بیشتری میخواهد.

**مسعود:** میشود بیرسم به صورت کل کار یک نویسنده چیست؟

**ارغند:** یک نویسنده سرشناس جاپانی بنام هاروکی موراکامی میگوید: کار من تماشای مردم و جهان است. البته شما کار من را، تماشای من از مردم و جهان را در رمانهای من به ویژه «لبخند شیطان» دیده اید. باید جهان را دید و نشانش داد، باید مردم را دید و نشان شان داد. به همین ساده گی؛ ولی خیلی ریاضت و دود خوردن میخواهد.

**مسعود:** مخاطب شما در داستانهای تان کیست؟ برای کی مینویسید؟

**ارغند:** من برای مردم خود و مردم جهان مینویسم. اما رمان «لبخند شیطان» را برای نسل سرخورده خودم ننوشته ام. تاکید میکنم من این رمان را برای نسلهای بعدی نوشته ام تا بدانند که اجدادشان چگونه میاندیشیده و چگونه زنده گی میکرده اند. خواسته ام آینه بی صادق برای آنان باشم. من در رمان «لبخند شیطان» بیوگرافی نسل خودم را نوشته ام. **مسعود:** با حضور جامعه جهانی و سرازیر شدن ملیارد ها دالر به افغانستان، آیا در عرصه رشد و پویایی ادبیات جنگ زده ما کمکی صورت گرفته است. شما چی کمکی را از آنان انتظار دارید؟

**ارغند:** به نظر من بهترین کمک شان آنست که هیچ کمکی نکنند. ما ناظر هستیم که چگونه ادبیات بیخ گرفته افغانستان به اثر همین حمایتها و کمکها زیر نامهای مختلف نابود شد. آثار گرانبهای نویسنده گان ما آتش زده شدند. آفرینشگران زیر نامهای این و آن اماج جور و ستم قرار گرفتند. بخاطر داریم روزگاری اتحادیه نویسنده گان داشتیم که به حمایت دولت کار های بی سابقه بی را انجام داد. در آن دوره آثار موافقان و مخالفان همه به چاپ میرسیدند. پژوهشگران، این سالها را سالهای طلایی لقب داده اند. در همین سالها بود که بعضی از نویسنده گان ما جوایز کلان - مانند جایزه طلایی دوستی افغان شوروی- را دریافت داشتند و به حمایت دولت از سفر های زیادی در داخل و خارج کشور بهره مند شدند که حتماً به غنای تجارب شان افزوده است. بعد از انتقال قدرت خط درشت و قرمزی توسط اجانب بین آفرینشگران کشیده شد تا آنها را از هم جدا نمایند، و یک بخش را زیر ضربات سنگین جسمی و روحی قرار دادند. در واقع خواستند زیر نامهای گونه گون سرمایه های بشری افغانستان را - که آفرینشگرانش پر بها ترین قسمت آن است - مورد تاراج قرار دهند، همانگونه که در مورد بت بامیان، معادن، ترانسپورت و اردو و پولیس افغانستان این کار را کردند میخواهند افغانستان را یکسر تهی از ارزش کنند. همان خط هنوز هم نیمه رسمیت دارد، مقامات رسمی - زیر نفوذ بیگانه گان و پس لرزه های جنگ سرد - حتی به خود جرأت نمیدهند تا نام آفرینشگران راستین را به زبان رانند. مصلحت در آن میبینند تا در عقب آفرینشگران سده های پیشین خود را پناه دهند تا مردم نگویند که ما آفرینشگر نداریم. منتظر اند تا نام آوران معاصر - خدای ناخواسته - بمیرند و بیخطر شوند. تا آنگاه مقامات دولتی بتوانند از ایشان به حیث بزرگمردان کشور نام ببرند. مردم ما بر حق میگویند که در افغانستان زنده خوب و مرده بد وجود ندارد.

استعمارگران. نیرنگباز خیلی هوشیارانه عمل میکنند. ببینید هند برتانیوی را چند تا نظامی انگلیس با لشکر هندی تصاحب نمود، افغانستان را توسط خود افغانها در اختیار خویش درآورد. عراق را تصرف نمودند، لیبیا و اکنون پشت سوریه و ایران را برداشته اند. حالا خود شان اقرار میکنند که لیبیا امن ترین کشور جهان بود و یکتا درویره گر در آن وجود نداشت. استعمارگران برای کشور های مورد نظر خود با استفاده از تکنالوژی معاصر نشرات وسیع تلویزیونی و رادیویی به زبانهای خود شان به راه انداخته اند. حتی آنقدر در امر این اشغال پیشرفته اند که نطقان و گوینده گان برنامه های این وسایل ارتباط جمعی را نیز از خود کشور های اشغال شده بر میگزینند تا مردم گمان نبرند که اشغال شده اند. همین گونه فرهنگ، زبان و ادیان خود را توسط خود مردم بومی همان کشورها پیاده میکنند.

امپریالیسم فرهنگی که به معنی غارت فرهنگ یک کشور توسط کشور دیگر است با تسلط اقتصادی ظاهر میشود و یک فرهنگ دیگر را تصرف میکند. فرهنگی که از لحاظ اقتصادی غالب و برتر است تمام ارزشهای فرهنگی خود، از جمله خوراک، پوشاک، ورزش، مد، سینما، موسیقی و برنامه های تلویزیونی و غیره را جایگزین

ارزشهای کشور تصرف شده میسازد. ما شاهد اهدای کلاه های پیکدار به شاگردان اناس، برنامه های پرخور ترین آدم، آشنیز طلائی و محله های فساد و قمار و غیره در کشور تصرف شده خود استیم. چی پیشرفتی! گاهی شنیده بودید که در افغانستان کلیسایی وجود داشته باشد!

**مسعود:** اولین داستانی را که نوشته اید به خاطر دارید؟

**ارغند:** بلی بخاطر دارم. واضح است که یک نویسنده قلم را بر نمیدارد و به یکباره گی داستان ناب نمینویسد. واضح است هرکسی سیاه مشقهای میداشته باشد. من هم مثل دیگران با نوشتن چیزهای شبیه داستان و پارچه های ادبی آغاز نمودم. و اولین تجربه های خویش را اینجا و آنجا در مطبوعات کشور به چاپ رساندم. سی و چند سال پیش باری جرأت نمودم داستانی را بنام «دریا» به رادیو فرستادم. دریا نشر شد و من جرأت بیشتر یافتیم. راه پیماییم را ادامه دادم. میدانستم که دریا به بحر میانجامد.

**مسعود:** و داستان کوتاه «دریا» راه شما را به بحر بزرگ رمان «لبخند شیطان» هدایت کرد. واقعا رمان بزرگ و قابل ستایش و تمجید است. در باره طرح اولی رمان پر آوازه «پهلوان مراد واسپی که اصیل نبود» چیزهایی اینجا و آنجا خوانده ام میخوام از زبان خود شما بشنوم.

**ارغند:** طرح این داستان را همان سالهای اول کارم ریخته بودم و آنرا در مجله دهقان به چاپ رسانده بودم. همچنان طرح ابتدایی رمان «راه سرخ» را در دوران تحصیلم در بلغارستان ریختم و حتی پرسوناژ آن داستان الگو برداری از روی آدمهاییست که آنجا با ایشان آشنا شده بودم. بعد از قیام مسلحانه هفت ثور آن را تکمیل نمودم.

**مسعود:** شما بعد از ختم تحصیلات تان در بلغاریا که مصادف با دوران حاکمیت حفیظ الله امین بود آیا مستقیماً به وطن برگشتید؟

**ارغند:** بلی وقتی من تحصیلم را تمام کردم قیام هفت ثور انجام شده بود. مانند دیگران نمیخواستم حد اقل آنقدر زود برگردم. مگر آقای مسعودی سفیر دولت صد روزه مرا مانند تحفه بی برای فروکشی «خشم نیل!» از بلغاریا به کابل اعزام کرد تا بعداً روانه زندان ویا شاید پلی گونم سازند که از تصادف روزگار چنین اتفاق نیفتاد و من به کمک برادرم، در خانه پنهان ماندم و مصروفیتم دلهره خوردن، اخبار وحشتناک شنیدن و بیرون را از درز دروازه و سر بام نگریستن بود و در این زمان عصرانه برای تماشای کیوتران برادرم به بام خانه اش میرفتم. کیوترها را به این خاطر بیشتر میشناسم. آن بام - که حالا دگر نیست - و آن عصر های ملال انگیز، بدون شک در نوشتن رمان «کفتربازان» بر من اثر گذاشته است و رمان «کفتربازان» مدیون آن روزها، غوغاها و بگیر و ببند هاست.

**مسعود:** میگویند «آثار بزرگ از بی عدالتی بوجود می آید» در آثار شما چگونه است با من همنظر استید؟ آیا اثر بزرگ «لبخند شیطان» زاده یک بیعدالتی بزرگ نیست؟

**ارغند:** واقعا همینطور است. عشق هر قدر بزرگ باشد، بدی هر قدر بزرگ باشد باز آفرینی آن هم همانقدر بزرگ میباشد. در نوشته های من بدی های آدمها علیه آدمهاست دلیلش هم این است که نویسنده اول باید به داد همنوع خویش برسد بعد به داد حیوانات، طبیعت و امراض روانی خود. انسان وطن من خیلی مظلوم است. بدی های بزرگ، عشق های بزرگ، همیشه انگیزه خلق آثار بزرگ بوده اند. ما در فارسی یک مثل داریم که نهنگ را نمیشود در دریا شکار کرد، باید در بحر به سراغ نهنگ رفت.

**مسعود:** در رمان تاریخی «لبخند شیطان» میخوانیم «میدید چوچه عندهایی از آشیانه اش افتاده است، چوچه بی که تازه پرو بال کشیده؛ اما پروار نیاموخته است. گوشتهای سرخ بدنش در میان برگها آشکار است، شهرهایش هنوز نیچه اند، جنگل را نمیشناسد، برگ را نمیشناسد، مزه میوه های جنگلی را نچشیده است... صدای بچه اندلیب را میشنید، صدای مادرش هم می آمد که هراسان از شاخه بی به شاخه بی میبیرید، با اضطراب بالک میزد و چوچه اش را از خطر باخبر میساخت؛ مگر چوچه اندلیب شغال را ندیده بود، شغال را نمیشناخت» باید اعتراف کنم که تاکنون چنین چیزی نخوانده بودم. چی یک تصویر دقیق و هنری. جامعه ما، اندلیبهایش، جنگل و شغالهایش. بی جا نیست که پژوهشگر توانای کشور ربانی بغلانی مینویسد: «گمان میکنم هر خواننده ی حرفه ای پس از خواندن رومان «لبخند شیطان» اثر ببرک ارغند؛ به این نتیجه خواهد رسید که بزرگترین رومان در تاریخ ادبیات داستانی افغانستان آفریده شده است. لبخند شیطان نه از جهت حجم فزینی - در دو جلد و بیش از هزارو یکصد صفحه - بلکه از لحاظ تنوع و قوتندی عناصر داستانی و پرورش بایسته ی این عناصر - به ویژه کیفیت تکنیک، خلاقیت تصویری و تجسمی و غنی مندی زبان - جایگاه بلندارزش هنری را نیز از آن خود کرده است. این رومان را از لحاظ تکرر و تنوع شخصیتها و تیپ ها؛ روایات مترکم. ماجراهای تکانهنده؛ میتوان داستان داستانها یا کارستانی داستان خواند... ببرک ارغند به خلق یک شهکار مانا موفق شده است.

**ارغند:** جناب ربانی بغلانی دانشمند متفکر و دارای جایگاه ویژه در ادب و ادبیات کشور هستند. در مورد اینجانب زره نوازی کرده اند.

**مسعود:** من به حیث یک خواننده وقتی یک رومان را برای خواندن انتخاب میکنم بدون شک میخوام ساعتی با آن مصروف شوم و از خواندن آن لذت ببرم. سپس مسأله آموزش و نقد وسایر مطالب مد نظرم میشوند. عده بی از خواننده گان رمانهای شما گفته اند که رمانهای چهار گانه شما را به یک نفس خوانده اند و حتی بعضی ها نوشته اند که کتاب را

اصلاً به زمین نگذاشته اند تا تماشا نکرده اند. خودم نیز در جمله همین خواننده گان می آیم. دقیق است که آثار بزرگ و ویژه گیهای خاص خود را دارند که به دل خواننده چنگ میزنند. مثل کاری که شما در رمانهای خویش نموده اید. به نظر شما در نوشتن یک رمان خوب به کدام ارزشها باید توجه صورت گیرد؟

**ارغند:** به گمانم برشت گفته است «کسی که پول میدهد و به تیاتر میرود، میخواهد هم بیاموزد هم به او خوش بگذرد و کسی که یک رمان را میخرد و میخواند، میخواند بخواند، میخواند هم چیزی یاد بگیرد و هم با خواندن آن رمان لحظاتی خوش و مطبوع داشته باشد.

در ساختمان یک قصه خوب با در نظر داشت عامل چهار گانه مکان، زمان، علیت و زبان، عامل های زیاد دیگر نقش دارند که نباید آنها را از نظر انداخت به گونه مثال عامل طرح و توطیه، عامل جدال، عامل شخصیت، عامل محیط و فضا، عامل لحن، گفت و گو، زاویه دید، درونمایه، واقعگرایی، پیرنگ و غیره. کار برد دقیق هنری و ارگانیک این عوامل است که خواننده را وادار میسازد تا داستان را در یک نفس بخواند

**مسعود:** این حقیقت دارد که تجربه داستاننویسی در کشور ما سابقه طولانی ندارد و از سوی دیگر میدانیم که نقد آفرینشهای ادبی اثر مفیدی بر تکامل و پویایی آفرینشهای ادبی دارد. و این را هم میدانیم که اکثر آفرینشگران ما از منتقدین دل خوش ندارند. شما چگونه میاندیشید؟

**ارغند:** در این مورد گمان میکنم چیز های گفتیم. روی سخن من سوی آن عده منتقد واره گانیست که خدا همه ما و شما را از شر شان در امان داشته باشد. حقیقت اینست که دایره شناخت عده از منتقدین ما به فراخی و وسعت تجارب داستانی ماست. در کشور ما اکثراً ملاکهای دیگری بجای (نقد) عمل میکنند. نقد ها بیشتر بر عداوتهای شخصی، تضاد های ایدئولوژیک و قومی و زبانی استوار اند و ناگوار تر از همه این که همین منتقد واره گان وقتی قلم بر میدارند مینویسند: «در کشور ما نقد پویا به وجود نیامده است» و فراموش میکند تا آنچه را که خودش به نام نقد نوشته است با همین شگردهای ارایه کرده خود محک بزند.

بعضی از منتقد واره گان بدون داشتن صلاحیت علمی و شناخت کامل از ادبیات کشور حتی روند ادبیات افغانستان را مورد بررسی قرار میدهند. بدون آن که متوجه باشند که بررسی آثار یک آفرینشگر بدون صلاحیت علمی و بررسی زمینه های ادبی کار وی، زحمت ناپسند، ایدئولوژیک و غیر علمیست. یک اثر باید هم عمودی و هم افقی به بررسی و نقد گرفته شود نه این که منتقد به گفته فلان استاد واره پژوهشگر! استناد کند و بس. و به زعم خود نویسنده را حلق آویز آرزو های خود نماید - چون فلان پژوهشگر! همانگونه نوشته است - روی پاهای دیگران صرفاً بی پایها راه میروند.

**مسعود:** شما طرفدار دسته بندی کردن نویسنده گان هستید؟

**ارغند:** من جایی دیگری هم گفته ام که با دسته بندی کردن آفرینشگران بصورت دربست به حزبی و غیر حزبی، ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک، مزدور و غیر مزدور، انقلابی و مقاومت موافق نیستم. این تقسیم بندی نویسنده گان هیچ دردی را دوا نمیکند. این خودش یک عمل ایدئولوژیک است، یک عمل مزدور گریست. به من هر اثر یک آفرینشگر به صورت جداگانه مطرح است نه این که نویسنده اش کیست و به کجا وابسته گی دارد. من حکم خوب و بد بودن، ایدئولوژیک و غیر ایدئولوژیک بودن، حزبی بودن و غیر حزبی بودن، مزدور بودن و غیر مزدور بودن را صرف در مورد هر اثر یک نویسنده، بصورت جداگانه برای خود مجاز میدانم. این را هم میدانم که یک اثر خوب - چی کسی بخواد چی خواهد چی خود را به در بیخبری از نشر و چاپ آن اثر بزند - جای خویش را در تاریخ ادبیات کشور پیدا میکند و این پدیده نوی در تاریخ نیست. شهکار های زیادی بوده اند که سالها پس از مرگ نویسنده اش در تارک ادبیات آن کشور نشسته است. خود نگری، در تاریکی نگهداشتن آثار ناب، سیاه را سپید، و سپید را سیاه نشان دادن راه به جایی نمیرسد. و این را هم گفته ام که در میان کسانی که صاحبان دستگاههای نشر و پخش اند عده یی معدودی کمر خدمت به ادبیات کشور بسته اند. تاریخ درد و رنج قلم بدستانی را که در چنین دوران دشوار و خطر زا وظایف خویش را عالمانه و مسولانه درک نموده اند فراموش نمیکند.

من به این گفته باور دارم که: «هیچ نویسنده یی نمیتواند به عظمت دست یابد مگر آن که از رهگذر بیکار با جریانهای باب روز.»

**مسعود:** از خاطره های تان نقل کنید. آیا زمان نگارش رمانهای تان به چیزی جالبی برنخورده اید؟

**ارغند:** حین نوشتن گاه گاهی به بن بستهایی رسیده ام که باعث گردیده نوشتن را برای یک وقت دیگر کنار بگذارم و یا گاهی در جستجوی واژه یی مناسب و مورد نیازم - به ویژه در مورد اصطلاحات عامیانه - انتظار حضور ذهنم را بکشم، این چنین اتفاقات زیاد رخ داده است. اما خاطره جالبی از زمان خواندن یکی از رمانهای خویش دارم. شما میدانید که فازه کشیدن ساری است. باری مصروف خواندن و ویرایش رمان پهلوان مراد و یا کفتر بازان بودم که یکبار متوجه شدم که فازه میکشم و خوابم می آید. یکبار دوبار سه بار فازه کشیدم تکرار شد. خود را تکان دادم، غیر آن که وقت خواب نبود، یک گیلان قهوه هم روی میز کارم قرار داشت. خود را سرزنش کردم؛ اما زود متوجه شدم که این فازه کشیدن از پرسوناژ داستان به من سرایت کرده بود. در داستان، قهرمان داستان خسته بود و فازه میکشید و فازه کشیدنهایش به من هم سرایت کرده بود.

**مسعود:** شما مثل بسیاری از قلم بدستان ما در دوری از وطن، درد غربت را میکشید، آیا این درد در کارنوینسنگی و آفرینشی شما سایه افکنده است؟

**ارغند:** با مهاجرت یک احساس درونی که میتواند گاهی هم شیرین باشد و گاهی هم تلخ و دردناک در آدم خلق شود و گاهی آدم را مورد شکنجه و آزار قرار دهد. گمان میکنم شگفتی زده شدید که گفتیم (گاهی هم شیرین!) فکر میکنم زمانی که آتش جنگ بیخ و بنیاد ما را برهم میریخت، بزرگترین آرزوی ما پناه گزینی در یک کشور آرام و بدون جنگ بود. دار و ندار خود را فروختیم تا به صلح و آرامش برسیم. فکر میکنم لحظات شیرینی بود. با این که خیلی کوتاه بود. که در پناه کشوری، بدون دغدغه از آمدن راکت و هواوان و فروریختن آسمانه خانه مان پلک روی پلک گذاشتیم. اما مهاجرت و دوری از وطن و زادگاه بدون شک درد آور و مصیبتبار است. طبیعت بیگانه، مردم بیگانه، فرهنگ بیگانه با زبان بیگانه با آدم در ارتباط میباشند. و به ویژه زمانی که آدم آفتاب لب بام میشود وجود خسته اش به دشواری میتواند دردهای جدید را متحمل شود. مصیبت دیگری که دامنگیر مهاجر است افسرده گی نام دارد. به نظر من هرافغانی که بیرون از وطن است افسرده است.

وقتی مهاجرت‌های اجباری صورت میگیرد و مردم برای زنده ماندن به کشور های دیگر- که اکثراً همین کشورهای میزبان خود موجب مهاجرت‌ها میشوند- پناهنده میشوند خود را در یک برزخ روانی گرفتار مینمایند به این معنی که از فرهنگ بومی خویش میبرند و فرهنگ میزبان برایش بیگانه و غیر قابل پذیرش میباشد و این ذهنیت دویاره و بی آشنایی یک نوع بحران هویت فرهنگی ایجاد میکند که باعث میشود مهاجر به یک آواره روانی بدل گردد. در آواره گی و مهاجرت است که عده بی از زاد و بوم اصلی و زبان بومی خود به دلایل گونه گون کاملاً میبرند و به زبان و فرهنگ میزبان میپیوندند. عده بی هم به زبان بومی خود وفادار میمانند. اما در مورد خود گفته می‌توانم که مهاجرت بر من اثر دوگانه داشته است. این که از وطن دور هستم و حوادث جگر خراشی در کشورم اتفاق میافتد و روزانه حد اقل پنجاه هموطن قربانی دسایس و حملات تروریستی بیگانه گان میگردند بدون شک نمیتواند در روح و روان من بی اثر باشد. از طرفی میبینم که خوبرترین آثارم را هم در همین غربت نوشته ام.

**مسعود:** به گفته یک عده از نویسندگان، ادبیات در یک کشور وقتی رشد، تکامل و انکشاف مییابد، که از سیاست فاصله بگیرد، اگر این حرف را ملاک قرار دهیم در مقابل میبینیم بزرگترین نویسندگان دنیا کسانی بودند هستند که تفکرات سیاسی دارند. مثلاً (کوندرا)، (داستایوفسکی)، (چخوف) و امثالهم که همه ای آنها جهان بینی سیاسی داشتند. شما به عنوان یک نویسنده ملی فراخ اندیش و ژرفنگر درین مورد چگونه میانیدید؟

**ارغند:** من با این اندیشه که انکشاف و رشد ادبیات یک کشور زمانی صورت میگیرد که از سیاست فاصله بگیرد، زیاد موافق نیستم. ادبیات همیشه سیاسی بوده است. به ویژه در کشور عزیز ما این حقیقت پیشینه بی هزاروچند ساله دارد. در همین سالها ما همه ایدیالوژیک اندیشیده ایم و همین اکنون هم ایدیالوژیک میانیدیشیم. آنانی که تصور کرده اند که از جنبه ایدیالوژی و اره‌نیده شده ایم تصور نادرستی دارند، یا این که معنی ایدیالوژی را درست درک نکرده اند. ایدیالوژی از هر رنگی که باشد وسیله و ابزار است سیاسی و در دست سیاست پیشه گان و وسیله ایست برای مهار زدن ادبیات. ما ادبیات واقعی آزاد نداشتیم و نداریم اما ادبیات آزادی خواه داشتیم و داریم. و آزادی و اسارت پشت و روی همان سکه سیاست است. به همین دلیل است که بزرگترین نویسندگان دنیا کسانی بودند و هستند که تفکرات سیاسی داشتند و یا دارند.

**مسعود:** در رمانهای شما دیالوگ یا گفت و گو از جایگاه خاصی برخوردار است. باید اعتراف نمود که در رمان نویسی و به ویژه نگارش دیالوگها در داستان، کسی دیگر به توانایی شما نداریم. واقعاً بینظیر استند. و اکثراً بیشترین قسمت رمانهای شما با دیالوگها پیش برده میشود و این کار در داستاننویسی کشور ما، شما را استثنا میسازد و به قول ربانی بغلانی شهکار مانا خلق کرده اید. و یا به قول عبدالله نایی « ادبیات داستانی امروز افغانستان - زبان پارسی را در چنان جایگاهی قرار دادید { که هرگونه فرو رفت از این حد به منزله یک عقبگرد خواهد بود. } آیا این گفته ها رشک و حسادت دیگران را در برابر شما بر نخواهد انگیخت و همان طور که معمول حاسدان است دست به آزار و اذیت نخواهند برد. بیاید وارد بحث دیالوگها شویم.

**ارغند:** من چنین تصویری ندارم. آفرینشگران حقیقی رفیع تر از آن اند که به آثار ناچیز من حسادت کنند. ما نویسنده گان بزرگی داریم که من هرکدام شان را مرواریدهای پر بهای ادبیات کشور میدانم. آنان از جمله مفاخر ادبی کشور هستند. آنان با این که معدود اند به گل‌های خوشرنگ و خوشبویی میمانند که باغستان ادبیات ما را زیب و زینت بخشیده اند. اما من در مورد اشخاص مریض چیزی

نمیگویم. حالا زمانهای گذشته نیست که چار تا چار کلاه اجازه صدور حکم خوب و بد را در قبضه خویش نگهدارند. انترنت امکان ابراز نظر را به همه گان داده است. بهمین دلیل هم است که آتشفشان چارکلاهان ادبیات ما خاموشی گزیده است و دیگر آثار دیگران را از بوته آزمایش ذوق خویش عبور نمیدهند و یا کمتر میدهند.

در مورد گفت و گو، به نظر من گفت و گو یکی از عناصر اصلی و مهم در داستان است که باید به آن توجه جدی صورت گیرد. گفت و گو به داستان قوت و حیات میبخشد. گفت و گو خصوصیت‌های اجتماعی، روانی، اخلاقی و جسمانی آدمهای داستان را بیان میدارد. وقتی یک گفت و گو را می‌شنویم بدون آن که آن دو نفر را ببینیم و یا راوی آنان را

معرفی نماید میفهمیم که گوینده گان کجایا هستند ، آدم روشنفکر است ، راننده است و یا دهقان و بزرگر ! طرز صحبت کردن پرسوناژ ، کاربرد واژه گان و اصطلاحات و لحن و لهجه آنان را از هم متمایز میسازد و همین تمایز ها و توافق هاست که داستان را غنی و پرفوت میسازد . ماوقتی میتوانیم به شخصیت های واقعی داستان باور پیدا کنیم که گپ زدن آنان با خصوصیتهای شخصیتی شان سازگاری داشته باشد . اگر یک پینه دوز به سان استاد فاکولته ادبیات سخن بزند بدون شک کتاب را بسته میکنیم و از خیر خواندنش میگذریم.

وقتی در رُمان « لبخندِ شیطان » میخوانیم :  
« کجایی ؟ ... تیراری ؟ ... نام تو چیه ؟ »

یا

! « الهی مجاهد مانا . . . تخمت گم شوه »

یا

« بچه ام شب درمیان خدا مهربان ! دلگیر نشوید پستره گپ ز نیم پُل مده دست . یک دو صد ته مه هم د شما یاری کرده گی ! بیا که عصر یک بازار رویم . بازار دوشنبه را یک تماشا کن ! لباس تاجیکی نغزبینی ها ؟ د تَه بخرم از همان اطلسهای خجندی . میلش ؟ »

میبیند گفت وگو داستان را بسیار سهل و شیرین میسازد و خواننده بدون آن که راوی حرفی بزند میدانند که گوینده اولی هراتی و دومی زنی داغدیده کابلی و مظلومیست که از درد ورنج و بیکسی به خدا پناه میجوید . و سومی تاجیکستانیست . پر گوئیهای بی هدف و کش کردن ها داستان را بی مزه میسازد وگفت وگو باید پویا باشد تا به داستان طراوت و تحرک ببخشد

نویسنده گانی مبتدی به عامل گفت وگو ارج زیاد قایل نیستند در حالی که این عنصر اثر بیشتری در پیشبرد داستان دارد و هنر ظریفتری را نیاز مند است .

**مسعود :** در اوضاع و احوالی که کشور در آتش جنگ و تروریسم میسوزد و در حالی که تقابل باورها و اندیشه ها و نفاقهای قومی و زبانی و مذهبی - که قربانیان زیادی گرفته است - بیداد میکند « لبخندِ شیطان » نشان میدهد که اختلاف مردم ، صرف در لباس ، سلیقه ها و طرز دیدهای متفاوت آنان است نه در ذات و جوهر شان . از طرف دیگر عده پی از افراد به این عقیده اند که مردم افغانستان مردم سنتی استند و تحول را نمیپذیرند . نظر شما در این رابطه چیست ؟

**ارغند :** این که مردم ما مردم سنتی هستند و تحول را نمیپذیرند ، یک حکم ایدئالوژیک است . ایدئالوژی چیست ؟ ایدئالوژی عبارت از مجموعه پی از نظریات ، تعبیر ها ، تعریفها و احکام و اندیشه هایست که در فرایند زایش ، تکوین و تکامل و بلاخره حاکمیت یک طبقه بر طبقه دیگر به منظور توضیح و توجیه حاکمیت خود ارایه میشود . این گفته ها و احکام از مواضع منافع وضع کننده گان آن مطرح میشود نه مواضع عینیت اجتماعی . بر همین مبناست که ایدئالوژی تعبیر واژگونه واقعیت ( به نفع وضع کننده گان آن ) شناخته میشود . « وضع کننده گان ایدئالوژی ، مناسبات اجتماعی-اقتصادی خود راکه به سود خودشان است به حیث مناسبات جاودان قلمداد میکنند . وقتی میگویند مردم افغانستان مردم سنتی استند و تحول را نمیپذیرند و پا بند مناسبات سنتی مذهبی- قبیله پی - قومی اند در واقع یکی از احکام ایدئالوژی فرتوت حاکم را ارایه کرده اند تا جامعه را به همین وضع رقتبار و قرون وسطایی حفظ نمایند و از آن سود ببرند . میدانیم که انسان خود محصول تکامل است و ذات و جوهرش نیز حرکت ، تکامل و پویاییست و مردم افغانستان نیز از این قاعده مستثناء نیست . با حلوا گفتن دهن شیرین نمیشود .

**مسعود :** از نظر شما ادبیات به چگونه قلمروی نیاز دارد ، منظورم این است که ادبیات محصول کدام شرایط میتواند باشد ؟

**ارغند :** فکر میکنم واضح ساخته باشم که اثر ادبی محصول شرایط اجتماعی - اقتصادی و در نتیجه ، محصول وضعیت ایدئالوژیک همان زمان و مکانیست که

در آن اثر خلق میشود . نویسنده گان خود نیز محصول محیط اجتماعی - اقتصادی و ایدئالوژیکی هستند که در آن تولد میشوند ، رشد میکند و می آفرینند .

**مسعود :** به نظر من داستانها بنا بر کیفیت و ویژه گیی موضوع شان از همدیگر متمایز میشوند .

**ارغند :** درست است . موضوع داستان شامل پدیده ها و حادثه ها پی میشود که کلاً درون مایه داستان را به نمایش میگذارند . فقط از ورای موضوع داستان است که میشود درونمایه آن آفرینش را شناخت . به صورت کل میشود موضوع داستانها را به پنج دسته تقسیم نمود :

۱- داستانهای حقیقت مانند

۲- داستانهای حادثه پرداز

۳- داستانهای وهمناک

۴- داستانهای خیال و وهم

۵- داستانهای واقع گرایی جادویی .

و اکثر نویسندگان بزرگ دنیا داستانهای واقع گرا و یا حقیقت مانند نوشته اند. آنان انسان را در تمامیتش عرضه میکنند. از اجتماع بشری تصویر واقعی و دقیق ارایه میکنند و جهان واقع را با تمام بی عدالتیهای اجتماعی - اقتصادی و تضاد های ایدئولوژیکش باز آفرینی هنری میکنند؛ اما نویسندگانی که فقط به یک حادثه و یا واقعه - با این که خیلی هیجان انگیز و جالب هم باشد - بپردازد و آن حادثه یا واقعه را موضوع داستان خویش قرار دهد - اما داستانش عامل پیامی نباشد و از آن استنتاجی صورت نگیرد - از جمله نویسندگان بزرگ به شمار نمی آید. نتوان چخوف عقیده داشت که: «تنها انعکاس حقایق زنده گی بشر میتواند نام هنر به خود بگیرد. بدون انسان و خارج از منافع او هیچ هنری وجود ندارد. هنر نغمه بی است که برای بشریت سروده میشود، اهرمی است که بشریت را به جلو میبرد، انعکاسی از واقعتهای زنده گی اجتماعی مردمی است که هنرمند در میان آنها زنده گی میکند»

**مسعود:** چي انتظاری از خواننده گان خویش دارید. از شما چگونه بزرگداشت بعمل آورند؟  
**ارغند:** به نظر من بزرگترین ارجی که میتوانند به داستانهای من بنهند این خواهد بود تا آنها را به مردم برسانند و در پخش و اشاعه اش سهم گیرند.

**مسعود:** شما در نوشتن داستان های تان از آثار کدام نویسندگان داخلی ما و یا خارجی متأثر شده اید؟  
**ارغند:** من از نوجوانی میل شدید به خوانش داستان و شعر داشتم و یک شور درونی مرا بسوی ادبیات میکشاند. باید بگویم که در آن زمان ما نویسندگان سرشناسی که بتوانند سرمشق دیگران قرار بگیرند نداشتیم. همه در حال مشق کردن بودیم. البته منظوم در نوشتن داستان به شکل امروزین و مدرن آن است.

در آن زمان بیشتر کتابهای نظیر «آدم فروشان قرن بیست» کتابهای از دیل کارنگی، آثار پلیسی میکی اسپلین و نوشته هایی از آگاتا کریستی آثاری از جواد فاضل مانند «شعله»، «مهین»، «تقدیم به تو»، «دختر همسایه» و آثاری از حسینقلی مستعان و سایر نویسندگان ایرانی از همین دست را باشوق و ذوق وافر میخواندم و از آنها لذت میبردم بعدها جدی تر شدم و به آثار نویسندگان بزرگ رو آوردم به گونه مثال «باباکوری»، «چرم ساغری»، «زینق دره»، «زنی سی ساله» از انوره دو بالزاک، کتابهای چون «سرخ و سیاه»، «صومعه پارم» از استاندال، یا «مادام بواری»، «سالامو»، «تربیت احساساتی» از امیل زولا و عده یی کتابهای دیگر چون «پیر مرد و دریا»، «زننگا برای کی به صدا در می آید» از ارنست همینگوی و یا «آوای وحش»، «جری در جزیره»، «عشق به زنده گی» از جک لندن و «دیوید کاپرفیلد»، «دوست مشترک»، از چارلز دیکنز، «جنگ و صلح» از تولستوی، «قمار باز» از داستایوفسکی و «مادر» از گورکی و «دن آرام» از شولوخوف و غیره را خواندم. بدون شک در من اثر گذار بوده اند. به نظر من ادبیات مانند تمام مظاهر فرهنگی محصول شرایط اجتماعی - اقتصادی و وضعیت ایدئولوژیک زمان و مکان خود است و در عین حال منعکس کننده آن نیز میباشد. ادبیات از یکسو ایدئولوژیهای نهفته در خود را در وجود خواننده تقویت میکند و از سوی دیگر میتواند خواننده را به انتقاد از ایدئولوژیهایی که نشان داده است سوق نماید. تنها درونمایه یک داستان یا اثر ادبی موجب انتقال ایدئولوژی نمیگردد بل شکل یک اثر نیز این مأمول را انجام میدهد. انواع صنعتهای ادبی چون ریالیسم، سمبولیسم، رمانتیسم، سورریالیسم، ناتورالیسم، مدرنیسم، پسامدرنیسم، کمدی، تراژیدی، تک گویی درونی، سیلان ذهن و غیره ابزار هایی برای بر آورده شدن همین هدف اند.

**مسعود:** فکتور های سیاست و مذهب چه تاثیری میتواند بر ادبیات و به ویژه بر رفتار آدمهای یک داستان داشته باشد؟  
**ارغند:** سیاستمداران و موسسات مذهبی منفعت شان در آن است تا به هر وسیله ممکن جلو جدا شدن روشنفکران - که آفرینشگران هم شامل این قشر میشود - را از خود بگیرند. تاریخ جریانهای فکری در شرق و در حوزه فرهنگی کشور خود ما شاهد است که جان چي آدمهای بزرگ به نام الحاد و ارتداد از سوی سیاستمداران و موسسات مذهبی گرفته شده است. اگر فشار موسسات بین المللی و احزاب و سازمانهای دفاع از حقوق بشر نبود حالا نام عبدالرحمن و غوث زلمی ودها تن روشنفکر دیگر نیز به لست قربانیان استبدادسیاسی - مذهبی افزوده میشد. همینطور در گستره ادبیات و رفتار آدمهای یک رمان، ادیان و سیاستهای غارتگر باعث میشوند تا شخصیت یا شخصیتهای یک رمان را از درک ستم اجتماعی - اقتصادی دور نگهدارند. و اگر برعکس باشد باعث بیداری مردم میشوند.

**مسعود:** در وضعیت بحرانی موجود کشور، فرهنگ و ادبیات و تمام داشته های مادی و معنوی کشور توسط مشتی غارتگر به بهانه حمایت از معنویات مقدس مردم ما و به بهانه دموکراسی و سایر پدیده های خوش لباس بر باد داده میشوند. چي فکر میکنید راه نجاتی به نظر میرسد؟

**ارغند:** کشور ما اولین و آخرین سرزمینی نیست که به این مصیبت دچار شده است. تاریخ نظیر اینچنین بحرانها را زیاد بخاطر دارد و راه حل هایی نیز پیشکش کرده است. کلید آزادی و ترقی و عدالت و رفای اجتماعی به دست مردم است. مردم باید دست بدست هم دهند تا بنیاد بی عدالتی را سرنگون سازند. باید محرومان کشور - که بنظر من نود و پنج فیصد مردم کشور ما تحت همین نام جمع بندی میشوند - در یک نهاد مردمی گرد هم آیند تا بتوانند آینده را مشخص سازند. به نظر من برای تغییر اجتماعی دو عنصر ضرورت است یکی نیازمندی عینی مردم برای تغییر دادن وضع، و عنصر دوم وسیله این تغییر است. عنصر اول وجود دارد، باید در صدد ایجاد عنصر دوم یعنی وسیله بود. و وسیله نمیتواند جز یک سازمان بزرگ سرتاسری و فرا قومی باشد. ما به ایجاد یک نهاد بزرگ متمدن، مقتدر، ملی و دموکراتیک نیاز مندیم باید «چراغی بر افروخت و به جنگ سپاهیاها رفت».

مسعود:

محترم داکتر صاحب ارغند ، سخنان گوهريار و هنر برارنده داستانونیسی شما که عشق به انسان و انسانیت و امید به آینده درخشان و فروزان را در دل انسان زنده و تابان میسازد در قلمرو ادب ، فرهنگ و اندیشه سرزمین باستانی ما قابل قدر و ستودنی است. جهانی سپاس از شما نویسنده آگاه ، راستین ، ملی و توانا که به پرسشهای من پاسخ های علمی ، ادبی و منطقی ارایه نمودید . به شما طول عمر و سعادت جاویدان میخوام.

## ارسالی میرمن آشا ابوی

---

د پانو شمیره: له 17 تر 17

افغان جرمن آنلاین په درنیت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)  
یادښت: دلپکني د لیکنيزې بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ